ملكه الفقير عيسى

هذا کتاب حدیقة السعداء

الحمد لله المرصع عقد عروس الفلک باللؤلؤ اللالا و المزین اجنحة طاوس الملک بالحمرا
و الخضرا و المعطر حلل الریاحین المزخرفة بنجاد بجود نسیم الصبا و المبیض قمم الجبال
و لمم التلال کنثرات قطرات الثلج من عرط برد الشتا المبکی السحاب علی صفحات وجنات التراب
بحکمة الانما و قسمة الاردا فاخضرت الارض من القطرات السما مبرز ابریز الشمس لمعدل
التکوین من قلب صمیم معدن الفضا معقد عقد جرم السکر من عرق عصب القصب باظهار
تاثیر الهوا فسبحان الذی زین یوم الجمعة بالساعة المقرونة باجابة الدعا احمده علی
السرا و الضرا و اشکره علی الشدة و الرضا و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
شهادة هی بلبل بستان الکبریا و جنة لسکان الارض و السما و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله خاتم الانبیا صلی الله علیه و علی آله و الامام ابی بکر الصدیق سید الاتقیا و علی الامام
عمر الفاروق اعدا الکفار و علی الامام عثمان ذی النورین صاحب الحلم و الحیا
و علی الامام علی بن ابی طالب قاتل الکفار و الاعدا و علی الامامین السیدین الخیرین
الزکیین الحسن و الحسین سید الشهدا و علی جمیع الصحابة اهل الجود و السخا
صلوة یدوم بدوام الارض و السما و سلم و رحم و کرم

المجلس الاول فی حق العصات روی امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
عن النبی صلعم انه قال اتانی جبرئیل علیه السلام فقال یا محمد و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین

رسول علیه السلام فرمود که جبرئیل علیه السلام بیامد سراپرده نور بعالم در کشیده و همه جوانب حرم از
نور او منور شده من بر مرکب او لم یتفکروا اکب شدم و بعالم قل انظروا ماذا فی السموات
و الارض در گذشتم و دیده فاعتبروا یا اولی الابصار بر گشودم و در صانع فی کل شی آیة تدل علی انه
واحد می نگریستم بر امید تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة تفکری و تدبری میکردم که
ناگاه آواز دلسوز و نیاز دل افروز بگوشم رسید گفتم ایا این کیست که درین نیم شب بدین
زاری مینالد نگاه کردم ثمره شجره رسالت بود گل گلشن شریعت بود در صدف حقیقت
زین العابدین رض را دیدم بقدم نیاز در آمد سبب دراز در مقام راز استاده و دست در
حلقه کعبه زده و روی بقبله دعا آورده و در قبضه ان الله یحب الملحین فی الدعا آواز دراز کرده
و صد هزار قطرات عبرات بر صفحات وجنات مطر او روان شده ابر دموع بر فلک رخسارش
پدید آمده و زبان ادعونی استجب لکم برگشاده و نیاز بحضرت انه هو السمیع العلیم فرستاده و میگفت
الهی عبدک ببابک سائلک ببابک مسکینک فقیرک ببابک سائلم ز ان حضرت خداوند الا کریم جز کرم نیاید
و از جانب بجز جفا موجود نشود پس ای برادران عزیز شرمتان بالای باز رگانان سرمایه را در سر ما
بباد داده و خجالت نه ای پیران طاعت ناکرده و معصیت آورده و بیا دایمان فریده و دین را
بنان فروخته عمر با خر رسیده زنگ شب جوانی بکافور روز پیری مبدل شده بدرگاه باز آی و قدم
ندم از عالم عدم در نه و عذری بخواه و نیازی عرضه کن که عمری خراب دادی و اعمال ناصواب

یکی در نیم شب توبوا الی الله در سحرگاه انیبوا الی ربکم از نهالی و بستر برخیز و سر از بالش نوم کم
شبانا بردار و زین بمکین مخلصین له الدین را بر مرکب و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین محکم کن اعملوا
صالحا بر دست و جامه و اخ الله بر کش انکه کمر ولکن یرید لیطهرکم بر میان بند التائبون العابدون
سخت کن برقع فاغسلوا وجوهکم بر روی فرو گذار و آستین وایدیکم الی المرافق باز کن و عمامه
فامسحوا برؤسکم بر سر نه و موزه وارجلکم الی الکعبین بر پای کش مع الوضوء مفتاح الصلوة بردار
و بر مرکب واقیموا الصلوة سوار شو و در میدان المصلی یناجی ربه جولان کن و در صحرای وکبره
تکبیرا انبار پس تیر تعویذ اعوذ بالله را در کمان وهو السمیع العلیم نه و بخصمان ان الشیطان لکم عدو
مبینا انداز پس تیغ ففروا الی الله از نیام فتح فاتحه بر کش و سپر وارکعوا مع الراکعین در روی کش
و در کمین گاه واسجد واقترب بنشین با چنین خصمی در چنین میدان بچنین سلاح جنگ آغاز کن اگر
دولت ترا دست دهد تیر مقصد بر نشانه مقصود رسد خلعت انما ولیکم الله ورسوله بتو فرستند
از یک جانب مقربان حضرت گویند هنالک الولایة لله پس هر کرا که این خلعت آرزو میکند بیاید که درگاه
رحمت گشاده است و منادیان هل من سائل فیعطی له هل من داع فیستجاب دعوته هل من مستغفر
فیغفر له میخوانند و تو از این همه بیخبر آنک سید موجودات و خواجه مخلوقات خطاب او این بود که
واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ای سید عالمیان قدم از مقام عبادت و صحرای طاعت بیرون منه تا ملک
ملکوت را بدرت نثر شد قم اللیل الا قلیلا نصف بیشتر از شب برخیز و طاعت گزار کر [?]

بنماز و را امت تو بسیار خواهد بود و من اللیل فتهجد به نافلة لک ای محمد شب بیدار دار که
مقام محمود جز به بیداری شب نخواهد شد ای عزیز آسایش و ناز و نعمت جنة المأوی آرزو میکند
بکاری بباید کرد که قدم بر باید گرفت که نه مقصود طاعت تست بلکه مقصود عرضه کردن حاجت
اگر طاعت میباید اینک مقربان لا یعصون الله ما امرهم الآیه انک میت وانهم میتون خوانده اند
تو مرد و انکار در بر حلق نه و در کش لا نیست که خون طفل می باید ریخت ای طفل کارد
بپذیر از که حلق کیش فدای فرزند تو کردیم پس گفت پدر را از تو بسری و از من سری تا فردای
قیامت تو طفل سر افدا کرده باشی و من که ذبیحم سر فدا کرده باشم اینها که خواجگان درگاه تو بوده اند
چنین بوده اند هنوز آتش نمرود در بر و تن نشسته که گفته بود که انداز گفتم می اندازم اما تا چه
میکشد که منجنیق ایشان خراب شده است گفتم بسوز گفت میسوزم اما آتش نمرود نمی سوزد گفتم
پیر گفت می برم اما کارد نمی برد نمیدانم که تا خبر از بهر چیست چون نوبت بسلطان سراپرده
نبوت رسید از قضا قضای یقضی الله آتش بلا که البلاء موکل بالانبیاء بر افروخت پس بر بخیر [?]
یا ایها النبی اتق الله دست و پای بسته و در منجنیق الفقر فخری نهادند پس بنا باید اجل مسکینا
در کشیدند و در هوای فضای اعلی قاب قوسین او ادنی انداختند از هر جزوی از اجزای او این
آواز آمد که الرفیق الاعلی خطاب آمد که محمد رسول الله بسوز گفت من خود در آتش الم بجدل کی
یتیمان گاه وی سوخته ام سوخته را چگونه سوزند خطاب آمد که بنده ما پیر گفت تو صفوف بکار در آتش [?]

مجوف مولف و ازین کالبد مکلف چه مایه مشتاقانست که بیرون آرم باش تا شرح شرح بکم
من الدین ما وصی به نوح ای سفینه در موج طوفان افکند و ندای مجریها و مرسیها در ده باش تا
رفیق تحقیق از بالای منجنیق آواز انی ذاهب الی ربی سیهدین بر دارد تا در تسلیم اسلما و تفویض
تله للجبین سوال انی اری و جواب افعل ما تومر باش تا زکریا اذ نادی ربه ندا خفیا و ندا هب لی من
لدنک ولیا در دهد باش تا شیخ و اصفیناه در بیت الاحزان جوش تا تشفع یوسف زدن گیرد باش
حاجه ما زاغ البصر و ما طغی قدم از مقام دنی فتدلی بیرون نهد آنگاه تن و جان انی اعلم ما لا تعلمون
بگوش هوش تو فرو گویند که شی در کالبد آدم اتجعل فیها من یفسد فیها دیدی و من تصدیق انی اعلم
ما لا تعلمون و تحقیق التائبون العابدون الحامدون ظاهر کنم قرا القادی بسم الله الرحمن الرحیم
نام آن خدای که از عدد و مدد منزه است و آن صمدی که از منبع و میاد مقدس است جلال او
با کمال و کمال او بی مثال و ملکش بی زوال نه در ملک او مجال زوال و نه در قدرت او خیال را مجال چون
نامش بر خوان پیغامش بر خوان تبارک الذی جعل فی السماء بروجا ملک ذو الجلال پادشاه لم یزل
و لا یزال در کتاب کریم و برهان عظیم بر ذات منزه صفت ثنا میکند تبارک ای دام ثبت میمون ماند
که دایم منم موت و فوت را بمن راه نیست و جود مرا بدایت نیست و ذات ما را نهایت نیست
زوال و انتقال بر ما روا نه غزل و هزل بر ما متعرض نه سهو و لهو بر ما جائز نه عز ما را اذل نه
غنا گر ما را فقر نه و جود ما را علت نه ضو ما را آلت نه چون خواستم که این طایه بلند و این قبه

وانهم میتون بریده کار من شرم دارد نبرد فرشتگان گفتند کاردی بدان تیزی و نابرید ن
حکمت چه فرمان آمد که جای که نور محمد باشد کارد چگونه برد آتش چگونه سوزد آبش چگونه غرق
کند نه ان نور محمد بود که آتش خلیل را بروی برد و سلاما علی ابرهیم گردانید پس نوری از اجزای
ایشان متحرک بود از آب و آتش و کارد بواسطه او خلاص یافتند نور محمد رسول الله در میان بسته
و آواز لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی را ایجان سماع کرد و دست در فتراک اصحاب دولت
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم زده و دیده در انتظار و لسوف یعطیک ربک فترضی
نهاده و دل بر امید شفاعت لاهل الکبائر من امتی وقف کرده و جان بسماع و اشوقا الی لقائهم
اخوانی تازه کرده اگر شفاعت وی حظی وافر باشد چه عجب آن روز که مقربان حضرت بودند
ندای عزت انی جاعل فی الارض خلیفة بشنیدند و آواز مرکب ان الله اصطفی بگوش مقربان آمد
مدهوش شدند و زبان اعتراض اتجعل فیها من یفسد فیها بیرون آمدن اگر خاطر یک مقرب محمد
رسول الله متوجه تعریف تو گرفته بعضی هرگز ایشان را سودای لاف گزاف و نحن نسبح بحمدک نبودی
چون در لوح ان فینا او اخطانا نظاره کردند نفس انه کان ظلوما جهولا دیدند ازانجا در
نگرستند گفتند چون ظلوم و جهول صدف کلف دیدند در باطن او شرف شوق ندیدند صلصال
کالفخار دیدند بر سر ش تاج افتخار ندیدند ای مقربان چون تحفه علم ندانید چرا در حجره عجز لا علم
لنا الا ما علمتنا بسمار انی اعلم ما لا تعلمون محکم نکنید ای فرشتگان نظاره کنید تا ازین تخم محمد

بلندرا او آنچه درین دو میان است در وجود آدم دو حرف برو فرستادم کاف و نون تا جمله
اشیا را هست کردم انما قولنا لشئ اذا اردناه ان نقول له کن فیکون باز چون مدت عالم بر آید این
دو حرف بیرون آید و همه موجودات را نیست گرداند و بعالمیان نماید که من بی نیازم تبارک الذی جعل
فی السماء بروجا منم آن دایم و قایم که بروج آسمانرا بر نارک گون تمکین دادم و صخره صمّا را ایستاده
تمکین دادم و جعل فیها سراجا و قمرا منیرا مهر در سپهر من آفریدم بدر منیر در صدر من نشاندم و هو الذی
جعل اللیل و النهار خلفه و آن خدائیست که ذیل را فرو گذاشت پرده ظلمت از روی روز بر داشت
وجعلنا اللیل و النهار آیتین فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار مبصرة شب دار رقیب احوال
عاشقان کرد و روز را نقیب اعمال صادقان کرد خلفه چه باشد از پس یکدیگر آیند روز می آید
و شب میرود روز می آید کاهی روز از ساعات خود میگرداند تولج اللیل فی النهار و تولج
النهار فی اللیل این همه از بهر چه کرد و از برای چه کرد

حکایت

شیخ حسن بصری رحمه الله علیه روزی بکوچهای بصره میگذشت کودکی را دید گریان از خانه
بیرون آمد و مادرش پس او بیرون آمد و فرزند را گفت چنین مکن که اگر بکنی نانت ندهم
و جامه نکنم و ترا از خانه بیرون کنم و از تو بیزار شوم شیخ گفت مرا حالتی پیدا شد در جای سالم
گفتم امید دارم که پیدا دی بدید آمد پس فرزند گفت ای مادر اگر نان ندهی کسی دیگر دهد
و اگر از خانه بیرون کنی کسی دیگر مرا بخانه برد و اگر از من بیزار شوی کسی دیگر بپذیرد مادر بخشم

شد و طبانچه وی را بزد و گفت هرکجا که خواهی رو و بخانه اندر آمد و در ببست فرزند گریان شد
و در همسایه رفت و در بزد و گفت منم پسر فلان گفتند چه خواهی گفت مادرم مرا بزد و از خانه
بیرون کرد و از من بیزار گشت اکنون آمدم بشما تا مرا قبول کنید همسایه گفت چون مادر را
نشائی ما را نیز نشائی همچنین بر همه همسایگان بگذشت هیچ کس او را قبول نکرد شیخ گفت
من همچنان نظاره میکردم کودک بیامد بدر خانه گریان و فریاد بر آورد که ای مادر اگر نان
ندهی رواست و اگر جامه نکنی رواست و اگر بزنی رواست زنهار از من بیزار مشو که طاقت بیزاری
ندارم بسیار بگریست و سر بر آستان خانه نهاد و بخفت مادر چون آواز فرزند بشنید دلش
بسوخت فرود آمد و او را بر کنار گرفت و روی او را از خاک پاک کرد و بوسه داد فرزند گفت
ای مادر زنهار از من بیزار مشو از در خود مران شیخ حسن بصری گفت آنجا مسجدی بود بمسجد
اندر آمدم و سر در سجود نهادم گفتم یا رب هر چون که بداری رواست اگر درویش داری رواست
و اگر ذلیل داری رواست و عذاب کنی رواست زنهار تا از من بیزار نگردی که اگر برانی مرا که بپذیرد
و اگر تو بیزار گردی مرا که نوازد الهی تو بر بندگان هزار بار رحیم تری و مهربان تری از مادر بفرزندان
خدایا ما را از خواب غفلت بیدار کن و از رحمت خود بی نصیب مگردان برحمتک یا ارحم الراحمین

المجلس الثالث فی حدیث معاذ

روا معاذ بن جبل رض قال کنت ردف رسول الله صلی الله علیه و سلم
فقال لی یا معاذ ما حق الله علی الناس قال قلت الله و رسوله اعلم قال حقه علیهم ان یعبدوه

ولا تشرکوا به شیئا ثم قال یا معاذ ما حق الناس علی الله اذا فعلوا ذلک قال قلت الله و رسوله
اعلم قال ان حق الناس علی الله ان لا یعذبهم فقلت یا رسول الله اخبر الصحابة بذلک قال دعهم
یعلمون صدق رسول الله آنچه بهمت مدد دهید که این مقام مقام بزرگست و رفیع و این حضرت
حضرتی بس عالی است هیبت جلال سلطنت ما به دهشت می افزاید که لکل واحد وهشة
و آن سیاست حضرت عالی عنان پای سست میشود لکل جواد کبوة در روزی که قصب دری
درش قدری و قیمتی نداند بلاس اطلس ما چگونه خرند و در میدانی که برخش رستم النغابت
نکشند بخر لنگ ما که نگرد اما میگوییم که جگر سوخته با مسکینی بهم ریزند و شبه سیاه با دری یمنی باهم
در یکدیگر سلک کشند چون با کبریا و عظمت در دل شکستگان نزول میکند که انا عند منکسرة القلوب
باز گردیم تا شرح خبر راوی حدیث معاذ بن جبل رضی و معاذ از جملهٔ عاشقان حضرت نبوت
مصطفی بود و در طلب دین جدی و جهدی عظیم داشت و هر روز کمر خدمت مصطفی در میان بسته و سبب
حلقهٔ عشق او در گوش جان کرده لاجرم عروس علم او را در شریعت بدین دست جلوه گری میکند
که علیکم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل عاشقی بس گرم رو بود و سوخته بس مجتهد بود که روزی بامداد پیش
از آنکه دست زمانه از کلهٔ گریبان آسمان بحکم دوران از فلک بگشودی و تا پایان غیب نور صبح
از روی پردهٔ شب پیدا شدی سحرگاه بگاه معاذ بخدمت سید آمدی گفتی ای معاذ چیست که چنین
بگاه آمدی ازین مخمور شراب شبانه ام نام از آن شراب که دوشم دادی امروز بدهی که وقت صبوحست

و عهد عهد فتوح است چون بمسجد در آمدی سید علیه تکبیر بستی معاذ عهد تکبیر بستی سید فاتحه خواندی
او بمفتاح فتوح در حجرهٔ روح برگشادی خود را بکلیت باستماع قرآن دادی سید سوره خواندی او
اسرار معلوم کردی و در تشهد شهود نوش کردی چون سید سلام نماز را دادی معاذ بن جبل مدهوش گشته
بودی نماز این چنین باید کردن نه چنانک من و تو میکنیم امام تکبیر می بندد و تو نرد هوس می بازی او فاتحه
میخواند تو فضول طبعی در سر میکنی او قراءة میخواند تو تدبیر جان و مان میسازی حساب بانگشتان در نماز
میگیری هم بهتان در نماز بر مسلمانان می اندیشی لاجرم نماز را سلام دمی نه حق حکات نماز داده نه
لذت مناجات بمذاق اشتیاق تو رسیده و نه باز نیاز تو در اوج راز پرواز کرده چون سید از ادای
فرض فارغ شدی و بعوض لشکر حلال و حرام مشغول گشتی معاذ سر بزانوی حسرت نهاده گوش جان را غاشیهٔ
استماع بر دوش نهادی و دیده را از زمرهٔ عشق برکشیدی در مجلس مقدس رسالت فنی ازان کلمات جان
افزای نوشیدی و ازان شربت لطف می آشامیدی و ازان کلمهای اسرار مرغ [illegible] پنهان که در بوستان
اعجاز ایجاز شکفته بود می بوئیدی روز بر این حالت بسر می بردی ساعات و اوقات بغنیمت
شمردی چون سید بنماز خفتن کردی و قصد حجره کردی معاذ فریاد بر آوردی چون سید در آمدی
معاذ با دل سوخته و تنی شکسته چون مرغ حلق بریده یا مست شوریده بخانه رفتی خواستی که لحظهٔ با
عیال برآید ادای حقوق ایشان کند بر بالین نهادی متقاضی عشق پیامدی و حلقه در دلش بزدی
آری حالت آدمی اینست که در حال وجدان صبوری کند در است بعقد مقصود رسد فریاد بیاورد

معاذ تا در حضرت سید بودی دجله پیان سید روان میدیدی و دران جمال جهان آرای سید
نظر کردی ساکن بودی راست که بخانه رفتی حرارت عشق مزاج دلش گرم کردی از هیجان حرارت
عشق خفقان جانش پدید آمدی خوابش نبردی از خانه بیرون آمدی و گلو جها فرو شدی در بامهای حجره
اصحاب نبردی مشغله میکردی که تعالوا حتی تؤمن ساعة بدر حجرهٔ بلال شدی گفتی ای بلال خیز تا قامتی
کنی بدر حجرهٔ عمار شدی بیا تا عمارت کنیم همه شب دراز در کوچها دویدی و نعره زدی اصحاب روزی
در مهیای اسباب معاش بسر برده بودندی و بنفقهٔ عیال مشغول بودی شب هر کسی در روی که لایق خفتن بودی
بگزاردی و دمی بحکم رفاهیت بخفتندی راست که دیده در خواب شدی معاذ مشغله کنان بدر آمدی که
تعالوا حتی تؤمن ساعة اصحاب را طاقت برسیدی بحضرت سید آمدند که ای مفخر عالمیان فریاد از دست
معاذ ای سید او را از نچیزه شب نمیگذارد که ما لحظه بخسیم سید دانست که معاذ را چه بعقده اما با صحاب
شرط نبود گفتن رجوع سخن هم بر معاذ کرد و معاذ را جواب کرد که افتان انت یا معاذ فتنه می انگیزی
یا معاذ شراب عشق از قدح ما می خوری و عربده بدیگران می بری ای معاذ دست از ایشان بدار
و در خواب بر ایشان مشو که چون درد عشق نزاد امن گیرد بنزدیک ایشان مشو پیش من آی که غمگین
عمارت منم طبیب سوختگان منم مرهم جراحت تو منم دانم شفا درد تو من دانم بنگر تا هرگز بشی
بدین نسق بیدار نبی هرگز روزی بشرط دین پروری قدم زده ای دوست لیس الدین بالتمنی دریغا
کی ایام شریف میگذرد و تو شرا خبر نه چون سید بمغرب غیبت فرو شدی آن جمله معاذ دیوانه شدی فریاد بر آوردی که

که تعالوا حتی تؤمن ساعة این معاذ روایت میکند از آن سید مرسل و از آن گل نوبهار قدرت سیمرغ
آشیان عزت فاصله عقد صنعت قلادهٔ شرف رسالت از آن دری که اولین بود در فطرت نخستین
گوهری که از سرشک اشک دیدهٔ سحاب ابر او در کام صدف وجود افتاد در محمد علیه السلام بود و آخرین در
که غواص حکمت از قعر بحر آدمیت بر آورد و بکام لطف شکم صدف شوق کرد او بود معاذ روایت
کند که روزی این خواجهٔ خواجگان از مرکز لطافت و عنصر ظرافت مرا بتشریف وصل خود مشرف کرد بود
و ردیف خود ساخته من بقدم متابعت بر اثر وی میرفتم و دران جمال با کمال او نظاره میکردم یمن
قرین یمین من شده و پیر حریف یسار من گشته و سعادت مساعد عهد من شده و در مشاهدهٔ زیبا و جمال
جهان آرای خواجه می نگرستم در اثنای این حالت بران دو دیدهٔ نرگسین خود بجانب من نظر کرد
گفت ای معاذ هیچ دانی که پادشاه را جل جلاله بر بندگان چه حق است و آدمیان درین سرای بلا
و محل فنا چه حق مطالب اند معاذ گفت از انجا که ادب بود مرا در مقابلهٔ سوال سید بجز خاموشی
وجهی نبود گفتم الله و رسوله اعلم خدا و رسول بهتر دانند سید گفت علا حق الله علی العباد ان
یعبدوه ولا یشرکوا به شیئا گفت حق خدا بر بندگان آنست که جمله کمر عبودیت بر میان بندند
و سر بر عتبهٔ کعبهٔ تسلیم او نهند و یک لحظه قدم از دایرهٔ تعبد جلال و امتثال او بیرون نیارند چون
کلمه لطیف بر لفظ شریف خود براند گفت یا معاذ ما حق العباد علی الله اذا فعلوا ذلک ای معاذ
چون بندگان از عهدهٔ عهد حق بوفا بیرون آیند و در مقابلهٔ امر حق کمر امتثال بر میان بستند حق

وفای ایشان برخزانهٔ رحمت حق تقم جه بعد معاذ گفت ای سید حل مسئله اولین تو کردی جواب
این سوال آخرین هم تو فرمائی که چه مجال باشد که معاذ مسکین جز این تواند گفتن سید گفت حق
بندگان برخزانهٔ فضل او چون از عهدهٔ توحید بیرون آیند آنست که ایشانرا از عذاب ایمن گرداند
و دران روز که حشر خلایق بود و اهل عالم از هیبت حق انگشت حسرت بدندان گیرد حق جل
جلاله دیوان فضل را بگشاید تا برات ایشان بامن بنویسند و خلعت لا تخافوا و لا
تحزنوا بر ایشان فرستد و ایشانرا ایمن و آسوده بجنات عدن فرود آرید خالدین فیها
لا یبغون عنها حولا معاذ گفت چون این کلمات از لفظ مبارک سید بشنیدم گل شادی از
دلم بشکفته شد گفتم ای مهتر و بهتر عالم اکنون که چنین شادی از لفظ مبارک بسمع این
غمزده رسانیدی اجازت دهی تا در سورهٔ مبشران قدم در جمیع جمع صحابه نهم و آتش شعله
خون جگر سوخته ایشان بدین زلال نوال تو بنشانم و معدهٔ خاطر ایشانرا بدین سکنجبین
دهم تا دلها خرم شوند و جانها آسوده گردند و لبها خندان و جانها شاد شوند گفت یا معاذ
دعهم یعملون ای معاذ از ایشان دست بدار تا معامله با مجاهده میکنند و نهال اعمال در
باغ اعتقاد می نشانند باید که ثواب این کلمه ایشانرا بگویی کاهل شوند که طبع آدمی بکسل مایل است
قرأ القاری بسم الله الرحمن الرحیم نام آن خدایست که در ذات یکتاست و در صفات بیهمتا
آن بصیری که اعداد خطوات مور در شب یلدا بر صخرهٔ صمّا ببیند سمیعی که امداد مار و مور بداند

بداند کریمی که از سبحات لطف او دلهای افید کند و نفحات فضل او جانها صید کند عزیز من
جهد کن تا چون بحضرت روی بر سر عهد باشی تا آن ساعت که کار باخر رسد و نافذ مردان که اورا
عزرائیل گویند در آید و دست بر سینه تو نهد همه سکینه بپذیرد هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین که
تو از جمله مومنانی و مومن آن باشد که دنیا را پشت پا زند چهار تکبیر در کار وی کند مطلوب او دیگر
باشد هرچه قاطع راه او باشد ازان اجتناب جوید اگر گویند اقیموا الصلوة سر بر آرد اگر گویند
و آتوا الزکوة زر بر اندازد اگر گویند اتموا الصیام از سر نهار برخیزد و اگر گویند اتموا الحج از سر مال
برخیزد و اگر این صفت داری خشک تر او اگر نه جهد آن کن که چون آفتاب باشی و وجود تو بمغرب
فنا فرو شود و برآید آن مرگ در رسد و وجود ترا بواسطهٔ ملاح طاعت از باد مخالفت بساحل موافقت
رساند عزیز من بترس ازان روزی که عناصر سیالات بزانوی اعتذار در آیند آسمانها چون اسیاب
در هوا متحرک شوند که یوم تمور السماء مورا و این کوههای سنگین چون پشم رنگین در هوا عزم رفتن
کنند که و تکون الجبال کالعهن المنفوش زنهار که عقبهٔ عاقبت پر خطر است و کار اهل دنیا برگذرت
دران کوش که چون از مهد در مانی از رضای او در نمانی که دریاها از تابش گرمی آن روز جوشیدن
گیرند که و اذا البحار سجرت بساط هیبت را در بسیط گیتی باز کشند سیاست روز رستخیز عیان شود
پیران با تن پر زیست دوتا و با محاسن سفید میکشند و زنان ضعیف که روی بنامحرم ننموده در میان
دشت قیامت واویلاه میزنند کودکان طفل را از هیبت و سیاست آن روز موی سر سفید شده

پیران عاصی و ای جوانان مغرور و ای کودکان

یوم یجعل الولدان شیبا السماء ای پیران عاصی و ای جوانان مغرور و ای کودکان کاهل و ای مخاطبان
غافل و ای عاصیان بی حاصل و ای دلهای خراب و عاطل بیدار شوید و از خدای عز و جل بترسید
حکایت شیخ حسن بصری رحمة الله علیه گفت روزی در محلهای بصره میگذشتم کودکانرا دیدم
که بازی و طرب میکردند و کودکی دیگر بر گوشه نشسته و خاک جمع کرده در میان آن خاک نشسته و بخاک بازی
میکرد ساعتی گریست و ساعتی می خندید شیخ میگفت مرا عجب آمد و دل تقاضا کرد که بدین
کودک سلام کن خواستم که سلام کنم نفس مرا منع کرد گفت محال باشد که بر کودکی سلام کنی باید
کردن نفس مطالبه کرد که شرم نداری که بر کودک بی عقل سلام کنی و تو امام مسلمانانی در گذشتم
و خواستم که بروم دل گفت یا حسن اگرچه کودکست اما خدای وی بزرگست بر کودکی وی نگاه
مکن در نبورد که خدا نظر کن پس باز گشتم و گفتم السلام علیک یا صبی کودک از میان خاک برخاست
و دست و دهن از خاک پاک کرد و بیفشاند و پاکیزه شد و بحرمت جواب داد و گفت و علیک السلام
یا حسن بصری گفتم تو چون دانستی که نام من حسن است گفت در ازل از آن وقت که حق تعالی
پدرت آدم علیه السلام ندا کرد که الست بربکم این بیچاره در آن میان بود که جواب دادیم که بلی
آن روز خدا را بیگانگی شناختیم و شما برادری آن چه بنده باشی که خداوند را و بنده باشد و یکدیگر را
نشناسد گفتم یا صبی من پنداشتم که تو کودکی یافتم اکنون خود عارفی یافتم ولیکن مرا چندین
واقعه افتاده است دستوری باشد که سوال کنم گفت بگو تا آنچه دانیم جواب دهیم گفتم ما الفرق بین القلب

و النفس گفت میان دل و نفس چندان فرقست که تو را دل سه بار گفت که بدین کودک سلام
کنم باز نفس منع کرد که وی کودک بی محل است گفتم چونست که با کودکان بازی نمی کنی و با
خاک بازی میکنی و چونست که سلام کنم بر خاستی و پاک شدی و جواب دادی و چرا ساعتی
میگریستی و ساعتی می خندیدی کودک جواب داد که با کودکان از آن بازی نمیکنم که ایشان
بهوای نفس بازی میکنند مگر طمع دارند که آمرزیده اند که طرب میکنند مرا گور و قیامت
بیقین است و بهوا بازی کردن محالست و بخاک از آن بازی میکنم که خدای عز و جل آدم
علیه السلام از خاک آفرید و مرجع ما با خاکست و بدان بازی باید کردن که از وی باشی و با وی
خواهی رفت که منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارةً اخری و سلام تو از آن ساعتی
جواب ندادم که حق تعالی میگوید که ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه یکدل و دو کار نتوان کرد
و آنگاه ساعتی میگریستم و ساعتی می خندیدم چون نظر در فعل حق میکنم خنده ام می آید و چون
نظر در فعل خویش میکنم گریه ام می آید گفت ای کودک پیش من آئی تا ترا نیکو دارم گفت
شاید ولیکن بچند شرط اول آنکه تو بخوری و مرا بخورانی و تو بپوشی و مرا بپوشانی و تو
بخوابی و مرا بخوابانی و چون گناهی یا زلتی از من بینی در گذرانی و عفو کنی گفت ای صبی من
این نتوانم کرد که تو میگوئی کودک گفت ای حسن پس محال باشد که درگاهی بدین بزرگواری بگذارم
که این همه شرطها با من همی کند و به پیش چون تو عاجزی آیم گفتم ای کودک تو هنوز بدین درجه نرسیدی

که این همه جهد بر خود نهی گفت هیهات هیهات من دی روز در خانه بعمم مادرم آتش میکرد
هر چند که هیزم بزرگ همی نهادمی گرفت هیزم خرد و اهم کرد آتش در گرفت چون چنین است
از آن می ترسم که من از انها باشم که بزرگانرا بسوزند پس درین حالت شیخ بنالید و بگریست و
گفت مرا هشتاد سال عمر است و چندین که این طفل مرا ترس نیست چه گویم روز قیامت با خدای
عز وجل که کودک طفل هنوز قلم بروی نرفته چندین ترس دارد وای بر ما و روزگار ما ای پیران
بمعاصی موی سپید کرده وای کهلان عمر عزیز بی طاعت بسر برده شرم ندارید که جای شرم داشتن
است در خبر است که در ان حالت که یوسف برادران را ملامت کرد و از پیش خویشتن
براند گفت بروید و ایشانرا دست و پا ببرید و بردار کنید یهودا روی بازپس کرد و نوحه و
زاری برآورد و گفت وا یعقوباه وا یوسفاه وا حسرتاه کاشکی ترا یکبار دیگر بدیدمی یوسف چون آن
بشنید صبرش بنهایت رسید روبیل نعره برآورد و گفت با شما گفتم که شومی فعل ما که با یوسف کردیم در ما
رسید پس برادران دیگر بمساعدهٔ او نوحه برآوردند و بنوحه در آمدند یوسف با صبر گشت و آواز
برآورد که وا یعقوباه و زار زار بگریست برادران تعجب کردند گفتند ای پادشاه ترا از چه می نالی
گفت شما از چه می نالید گفتند از اندوه فراق پدر گفت پدرتان کجاست گفتند در کنعان در بیت
الاحزان نشسته است منتظر دیدار ما یوسف گفت پدر من نیز در کنعان در بیت الاحزان نشسته است
منتظر دیدار من ایشان دیوانه گشتند گفتند پدر ترا چه نام است گفت پدر شما را چه نام است گفتند

یعقوب یوسف گفت پدر من نیز یعقوب ایشان متحیر بماندند یوسف در ساعت حجاب
بینداخت و گفت هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه شما دانید که با یوسف و برادرش چه کردید
ایشان از شرمساری سر در پیش آوردند و زبان معذرتشان نبود همچنین فردای قیامت حق
جل جلاله که خلق را حاضر کرده اند و در مقام سیاست و هیبت بدارد و بخودی خود گوید عباد
العاصین هل علمتم ما فعلتم بربکم ای عاصیان که عمر عزیز در مخالفت گذاشته اید و هیچ هرگز
از خدای خود شرم نداشته اید در خبر است که فردای قیامت نامه بدست بنده دهند بنده در نگرد
عنوان نامه سیاه بیند داند که اندرون نامه همچنانست از ظلمت و معاصی همه سیاه باشد نامه از
دست بیفکند راه دوزخ گیرد خطاب آید که ای بندهٔ من کجا میروی اول نامه برخوان گوید بار
خدایا نامه خوانده‌ایم بنور ما و دستوری ده تا بدوزخ روم ملک تعالی گوید نامه برخوان بنده گوید خداوندا
مرا شرمسار مگردان اگر نامه برخوانم در میان خلایق شرمسار شوم مرا بدوزخ بسپار که طاقت
خجالت ندارم که النار ولا العار فرمان آید که نامه برخوان بنده نامه خود برخواند همه جفا و معصیت
بیند همه گناه و زلت بیند همه خیانت و خطیئت بیند نامه نرم نرم می خواندی بنده نامه بر
خواندی و جفاهای خود دیدی و دانستی اکنون بدانکه من خداوند رحیمم که از عذاب تو مستغنی‌ام برو که
هر چه کردی عفو کردم و هر جفا و زلت که از تو در وجود آمد در گذرانیدم تا عالمیان بدانند که
بنده همان کند که از وی سزاست و از کرم خداوندی من آن کنم که از من سزاست خداوندا

تو به کردیم و از کرده پشیمان شدیم جرم ما در گذار و رحمت کن برحمتک یا ارحم الراحمین

المجلس الثالث فی الفقرآء

قال النبی صلعم یوما لاصحابه الا اخبرکم عن ملوک الجنة
قالوا بلی یا رسول الله قال الدنس الثیاب الشعث الروس الذین لا یرجون المنعمات ولا یفتح
لهم ابواب السدد ان حضروا لم یعرفوا و ان غابوا لم یفتقدوا و یقضون ما علیهم ولا یقضون ما لهم
یموت احدهم و حاجته تتلجلج فی صدورهم صدق رسول الله صلعم خواجهٔ عالم سرور بنی آدم صیاد
شکارگاه هدایت قدم صراف بارگاه عنایت الم محرم کعبهٔ هویت محرم سراپردهٔ ربوبیت
خاص درگاه کرم آن سیدی که مشتاقان جبای کرم از مهب لطف او یافتند عاشقان شربت
وصل از دست رحمت او چشیدند مهر مالی که برو پوشاو ابر کشید آن رسول کریم صاحب کوثر و
نسیم برگزیده غریب و یتیم راه نمای صراط مستقیم شکافندهٔ ماه بدو نیم محبتش سبب نعیم مقیم عداوتش
موجب عذاب الیم جمال خلقش لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم کمال خلقش و انک لعلی خلق عظیم
دانش لقد جاءکم رسول من انفسکم الی قوله رؤف رحیم این خواجهٔ کونین و رسول ثقلین صلعم
روزی روی مبارک خود را باصحاب کرد آن مجاور درگاه نبوت و آن حاضر حضرت رسالت و گفت
شما را خبر کنم از ملکان جنة الماوی و بزرگان فردوس اعلی گفتند سیدا دل و جان ما فدا کنند
تو باز گفت عزیزان بهشت فردوس قومی باشند که در دنیا حال ایشان نحل بود و جامهای ایشان
دریده و خلق بود و رخسار ایشان زرد و نزار بود و دلشان پر درد و افکار بود و موی سر ایشا

ایشان بالیده و شوریده بود زنان نازنین بدیشان ندهند و فرزندان ایشانرا خواستاری
نکنند و در سرای توانگران ایشانرا راه ندهند محتشمان از ایشان ننگ دارند و جامه از ایشان
فراهم گیرند اگر حاضر آیند کسی بر ایشان التفات نکند و اگر غائب شوند کسی ایشانرا نجوید و اگر
کسی را بر ایشان وامی باشد آنرا نگذارند و با ایشان مدارا نکنند و چون ایشانرا بر کسی وامی باشد
آنرا بگذارند و حاجتشان روا نکنند در روز مرگ چون از سرای فنا بسرای بقا روند صد هزار تیر
ناکامی در کام ایشان شکسته باشد و صد هزار پیکان بلا در جگر ایشان نشسته بود مرادهای ایشان
بسینهای ایشان مانده بود عزیزا کار درویشان چنین بود اگر از آسمان اخگری بر زمین
آید خرمن او را بسوزاند و اگر سنگی بود بر سر او آید گرگ از گله گوسفند او را برد درختی که بنام
او نشانند نگوسار روند گل بدست ایشان که بود خار گردد و همه عالم را روز آفتاب بر آید
ایشانرا شب بر آید اگر از تشنگی در کنار دریا روند دریا خشک شود تا قطرهٔ آب نخورند شوریده
روزگار باشند شکسته دل باشند در میان خلائق خوار باشند مدبران این سراپرده باشند
سلطانان آخرت باشند با این زیر و زبری که ایشان باشند بیند دو دست بر داشته بود و از
خدای عز و جل بدعا صحبت ایشانرا میخواهد درین سرای هم در آن سرای صحبت ایشانرا خواست
که اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین و در حق ایشان این تشریف
میفرماید که الفقرآء الصابر جلساء الله یوم القیمة گفت ای درویشان و ای خاک آلودگان دنیا

دربلا درویشی صبر کنید و در عنای درویشی تنگ دل مشوید فردا که فرش عالم فنا در نوردند خواجگان
با کلاه را از تخت کاه بر قعر چاه ندامت اندازند صبح روز قیامت از آسمان سعادت
درویشان بدمد شب محنت درویشانرا روز نعمت پیدا شود در صحرای روز قیامت منا جاوش لشکر گاه
سعادت از برای درویشان این آواز در دهد که طرقوا الملوک من اهل الجنة بارشاهان سرای جنت را
راه دهید که در دنیا بار درویشی کشیده اند و تیمار فقر و فاقه دیدند و شربت محنت از دست
ساقی کربت چشیدند امروز نمائیم مرضیتی را که بهزار شربت سازیم هر خاری را بهزار گل در کنار
بفهم بهشت نازان و همه نعمت بر سر گور درویشی آرند گویند تو رنج کشیده و راه دور بریده
بر روای آنت نباشد که بهشت قلم رنجه کنی برخیز قدم از خانه گور در جامه سنجاو سمور نه که یلبسون
من سندس واستبرق و چون درویش قدم در حرم بهشت نهد خواهد که در منزل اول تخت بخت
بیفکند رضوان گوید این جای تو نیست که تخت تو در جوار حضرت که الفقراء الصابر جلساء الله
یوم القیمة پس از انجا بود که خواجه عالم علا چون قدم از کتم عدم در صحرای وجود نهاد جز در زاویه
درویشی رخت بیفکند که الفقر فخری نان جز از خان درویشی بکار نبرد که اجوع یوما واشبع یوما
عزیز من تو نیز اگر عاقلی بدرویشی راضی شو که بهتر از درویشی هیچ چیزی نیست درویش آنست که
اگر هر دو عالم بدو بدهی خرم نشود و اگر از وی باز ستانی و بجودی دمی غمی ندارد رسول علیه السلام
اگر درویش بدر خانه آمدی از خود باز گرفتی و بدرویش دادی کرم آن گرامی تر بود که از سر فقر و فاقه

حکایت عجب ای داد و دیگر لذتی خود آن باشد تشنه درویش آب را صعود دل که مردی کند فاقه
شیر خدا علی مرتضی رضی و خاتون قیامت فاطمة الزهرا رضی شنیدیکه یک روز از درویشی
کار ایشان بکجا رسید چنین آورده اند که چند روز بر آمد که از حجره ایشان دود بر نیامد حسن
و حسین رضی عنهما شوره معده از لقمه خالی شد و بنا دگر گرسنگی از سینه بر آمد بفاطمه رجوع کرد فاطمه
گرسنه در پس زانوی اندوه نشسته دست آس درویشی در پیش گرفته و دو سنگی از سنگ آستانه
اجوع یوما واشبع یوما آورده از نجار خانه احینی مسکینا وامتنی مسکینا دول دولابی مهیا و مهنا
کرده از جهودی جو بوام ستده دست آس می گردانید و اشک می بارید و زار زار می نالید
یکساعت از سر حسرت متردد با علی میگفت و یکساعت با حسین و حسن شفقت مادری می نمود
و یکساعت بر زانوی اندوه نهار و تفکر مشغول شده علی گفت ای فاطمه چرا چنین دل فرو شده گفت یا علی
از کشیدن این سنگ دستم بر آبله خون شده است ندانم مگر سنگ ما سنگی است که سک پا کرد سنگ
دست میکرد علی گفت یا فاطمه از برای پدرت از روم غنیمت آورده اند و آن غنیمت بر یاران
تفرقه میکند و کنیزک حبشی مانده است برو از پدر درخواه مگر بر تو بخشد تا از برای تو دست آس
کند تا تو نیز کم رنج باشی فاطمه گفت صواب باشد آن سیاهک حبشی و من سوخته حال سوختگان
سوختگان دانند فاطمه برخاست و آن چادر که بچند جا به بلک خرما دوخته بود در سر گرفت
و پیش پدر آمد و سلام کرد و گفت ای عاقل کرم کن و این کنیزک را بمن بخش ای چراغ ان باغ را

(بدر) به من ده ای قریشی آن حبشی با من ده ای ماه آن سیاه را با من ده که از چه سبب از خانه
آمدم سید گفت ای فاطمه این عجب نیست که بدر پدر آمده که پدر بدر تو آمده است که انا مدینة
العلم و علی بابها پس آن خواجه فرمود که یا فاطمه چرا چون کنیزکان علی را خدمت نکنی از پدر
کنیزک خواهی تا علی را خدمت کند مگر نشنوده که هر که شوهر خود را خدمت کند خدای عز
و جل فردای قیامت هزار حور را بخدمتگاه وی فرستد تا وی را خدمت کنند فاطمه
چون از سید آن بشنود بیامد و در پس دست آس سر بر زانوی اندوه نهاد و دل تنگ
بنشست تا زنگ غم تاختن آورد لشکر اندوه در رسید متقاضیان گرسنگی حلقه تقاضا را بر (سندان)
حلقش زدند و حمله حسرت از دو منفذ چشمش گشاده شد باران ربیع از دو نرگس شاهد (عالی)
دل محمد بود گشاده گشت عزیزا اگرچه بنعمت درویشی بهمت توانگری عالی همت باش که همت عالی
خود کند و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا ای درویش از درویشی ننگ مدار که درویشی
پیشه سید تو بوده است یارب گوئی آن چه شب بوده است که فاطمه گرسنه بود و علی بروزه حسن و حسین
را بخار گرسنگی هر لب نشسته سه روز بود که علی روزه بروزه برده بود و طعام بسائل داده فاطمه جو در پیش
نهاده تا آرد کند شب در رسید فاطمه بدست آس گردن مشغول شده در دین باد و در جنگ شده که و من
اللیل فتهجد به نافلة لک من ترک الورد یورث غم القلب فاطمه دست آس بگردانید ماند شد بر جای دست
دست آس بگذاشت جاده بسجاده برداشت تسبیح زهره در دست گرفت رو بحضرت آورد تا آنگاه که کلاه

کلاه ترک از دریچه گنبد مشرق پیدا شد فاطمه در خدمت بادشاه مشغول شده بود بعد از آن دست
آس در پیش گرفت قوت در دستها نمانده خواب غالب گشته از دست آس با فتور و نعاس و حواس (چشمش)
با و در مناظره آمده متقاضی نعاس آس طالب شده تسبیح بدست چپ میگردانید دست آس بدست راست
میدوانید گاهواره طفل بانگشت پا می جنبانید دستها آبله شده بود تا گاه پیرایه از گوش و گردن (بیداری)
فرو ریخت فراشان قدرت خیمه خوابش بطناب اوتاد حکمت محکم کردند فاطمه از رنج دست آس
در خواب شده جبرئیل امین را خطاب آمد که هان ای جبرئیل برو که فاطمه در خواب شده است وی را یاری
ده و در دست آسش تعهد کن ای میکائیل تو برو گاهواره او را بجنبان ای اسرافیل تو برو تسبیح وی را
از بهر وی بگردان این بهر صد ماه روی از آسمان بزمین نهادند که چه بوده است آری خاتون
خلقت در تعب طلب رزق در خواب شده است آری خاتون خانه تان قیامت را رنج (رسیده است)
بباید که اسباب خورش فراهم بیامده است تا بر وی هم اسباب خورش بسازیم این بهر سه ملک از فلک
بامر ملک تعلم بخدمت آن ملکه زنان آمدند خواجه کاینات نیز آهنگ حجره فاطمه کرد قدرت حق
میگفت سیدا در شو تا بنگری که اگر وقتی جبرئیل بخدمتکاری حرم مرسل دیدم امروز کرامت آن
کریمه خود ببین که چند فرشته مقرب بخدمتکاری فاطمه آمدند سید گفت در بقعه لمعت قدری گفت
سیدا کم از یوسف نه که در بقعه بر روی یوسف گشاده شد خواجه در آمد و دختر خود را دید سر (بر زانوی)
اندوه نهاده و در خواب شده و دست آس میگردید و گاهواره می جنبید و در دست تسبیح میگردید

سید گفت خدایا این حال فاطمه را منمای که این حال بر وی مشوش شود مختصر دین بود که فاطمه سر
برداشت پدر را دید گریستن بر وی افتاد و دستها بر ابله بود و قوت ساقط گشته آب قطره که
در اندرون حلقش قرار گرفته بود با اشکهای گرم دماغش افتاد و بخاری گشت از راه دیده
پالودن گرفت بر چهره فاطمه نقد لعل ریزه ما بوده باریدن گرفت فاطمه بگریست خواجه
بخندید که شاد باش که این گریه در خنده آری تا ابر نزار زار نگرید تا بستان خوش خوش نخندد
چون ابر کرم گردد عالم خرم گردد خواجه روی فرا فاطمه کرد که ای جان پدر دوش چه کرده
فاطمه گفت در نماز از سر نیاز دراز گفته ام سید زبان بر گشاد و گفت جان پدر ندانستی که کان
من الله باللیل کان الله له بالنهار هر که شب خدا را باشد خدا روز او را باشد قرأ
القاری بسم الله الرحمن الرحیم ای دلهای سوختگان در تحت حمایة تو و ای جانهای غم
اندوختگان در رعایت عنایت تو ای حسبی الله بیچارگان و ای نعم الوکیل غم خوارگان هر کجا
مفلسی است وکیلش تو بسی و هر کجا بی کسی است آن بی کس را تو بسی با تکبر و خواجگی او را مخوان که صفت
او اینست که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما ادخلته النار دعا مضطران
دوست دارد که امن یجیب المضطر اذا دعاه شکسته وار بدرگاه او باید شدن و درماندگی عرضه
کردن تا ترا دوست گیرد که انا عند المنکسرة قلوبهم ای بسا اطلس پوشان که در حسرت ژنده
پوشان باشند و ای بسا توانگران که در آرزوی درجه درویشان باشند سید علیه السلام میگوید

میگوید لولا الفقراء لهلک الاغنیاء گفت اگر نه برکات این درویشان دل ریشان بودی دمار از
خواجگی خواجگان بر آوردندی هشیار باش مر درویشان او شکستگان را خوار مدار تا فردای
قیامت شما در حمایت شفاعت ایشان باشید در حکایت آورده اند که خواجه محتشم بود غلامی
داشت هر که خواجه و پیا کار فرمودی روز بکردی و هر کاری که بسبب تعلق داشتی جمله را بروز
نگذاشتی چون شب در آمدی و خواجه سر در خواب غفلت فرو نهادی غلام برخاستی و از خانه بدر آمدی
و مسجدی خراب بود در آن مسجد رفتی و با حق تعالی راز میگفتی و تا روز بخدمت حق تعالی مشغول بودی
شبی خواجه با عیال خود گفت که این غلامک را شب نمی بینم بباید که بکاری مشغول باشد که فردا ما را
از آن صداعی رسد یا بدزدی میرود ما را تجسس باید کردن شب دیگر خواجه مترقب وی می بود غلامک را
دید که برخاست و طهارت بکرد و بدر شد خواجه بر اثر غلام برفت تا در آن مسجد شد خواجه پنهان
گشت غلام بورد خود مشغول گشت چون نماز تمام کرد و سلام باز داد گفت خداوندا ترا دانم
بجز تو ره نمی بینم و نمیدانم که در خدائی تو شریک نیست مرا بنده بندگان چرا کردی تقصیری که در خدمت تو
میرود از آن میرود خواجه بدل و جان سماع میکرد بس زبان بگشاد که خدایا فلان بیمار را شفا ده
و فلان اندوهگین را شادی ده بحرمت این بی قدر سیاه روی که کس در روی من تعالی ننگرد که فلان
بنده را ببخش و فلان بنده را افکنده را دستگیری و ناز میکرد و نسیم حمایت و قبول بدل خواجه
رسید همی خواجه باز گردید و بخانه باز آمد چون نزدیک آمد که آفتاب سر از برج ازرق بر زند

غلام می آمد ندانست که قاطعان راه زده اند چون خواجه غلام را بدید از دور برخاست
و سلام خوش بکرد غلام گفت ای خواجه این چیست که تو کردی هرگز کسی غلام خود را بر پا خاست گفت
غلام تا اکنون من خواجه بعضم و تو غلام چون طریق عشق پیدا شد تو آزادی و من بنده کاشکی این رنگ روی
خوب بر سر کوی سیاهی تو بدانکی بخر بدیدی غلام این می شنید و آب از دیده می بارید و بدل
میگفت بار خدایا ندانم آن کار را کردی فریاد از تو طاقت برسید تا کی از تو بوالعجبی تو دیده من
ای دوست صد هزاران جان فدای آن هندو باد گفت ای خواجه تو غلط دیده من آن بعضم
و اگر باورت نمیکند بر صحت این حدیث از احادیث مصطفی صلعم گواه آرم که گفته است که ان
الله یحب جمیل یحب الجمال و من سیاهی زشتم پس روی سوی آسمان کرد و گفت مرا از هندوستان
بدین شرط آوردی که پرده من بدری و راز من با خلق گوئی میگریست و زاری میکرد تا شب درآمد
وی روی بدان مسجد نهاد و خواجه گفت دوش چیدی قوی کرده امشب نیز بروم و تماشای و
راز و طلعت بنده تفرج کنم بیامد و در گوشه مسجد پنهان شد غلام روی بر خاک نهاد و گفت خدایا الخ
کردن بعو کردی و پرده ام بدریدی اکنون بحق من بنده که مرا جان بستان که پیش ازین طاقت این
سرای خانه و بلا ندارم غلام نعره بزد و جان بداد خواجه از آن در تعجب بماند گفت ابیات غلام را
فردا بهشت خواهند برد و بسیار خواجه را بدوزخ ای خواجه امروز با درویشان سری چنانکه
روزی آید که نه سر ماند و نه پا درویشان را نیکو دار آن درویش را نه بینی که جامه کهنه دارد اگر بر تو

تو سلام کند از تکبر خواجکی او را جواب ندهی بجلال قدر آفریدگار که همچنان که پروانه شمع بر
بر شعله شمع زنند ایشان خویشتن را بر آتش دوزخ میزنند و میکردند یک موی بر اعضای ایشان
نسوزد و آتش بفریاد آید که یا مومن فقد اطفی نورک لهبی ای عزیز من روز قیامت روز بازار
درویشان است و در خبر است که چون اهل معصیت سر در پیش افکنده باشند از خجالت گناه
و عمر تباه با نامه سیاه استاده باشند نتوانند نطق زدن و منادی ندا میکند که هذا یوم لا ینطقون
و اگر گوید و عذر خواهند سود ندارد که ولا یوذن لهم فیعتذرون در آن حالت ملک قدم از
درویشان عذر خواهد که عبادی ما زویت الدنیا منکم لهوانکم و انما زویتها منکم لهوانها ای
عزیزان نعمت دنیا از شما باز گرفتم و بدیگران دادم نه از برای آن دادم که شما بحضرت من
خوار بودید از برای آن از شما باز گرفتم که دنیا خوار بود و هم خوار آنرا شدند تا در طلب آن خوار
گشتند در دنیا و در آخرت امروز دولت شماست بنگرید که با شما که نیکوئی کرده است دست او گیرید
و بی حساب در بهشت برید سید علیه السلام میگوید علیکم بالاحسان الی اصحاب الدولة بر شما باد که
توسل سازید بحضرت الهیت و بارگاه ربوبیت بانکوی کردن اصحاب دولت یعنی آن شکستگان
و سر برهنگان و آن گرسنگان با قلت و آن خستگان با مذلت آن بیوه زنان بی دلیل و غریبان
بی وطن و یتیمان بی پدر و مفلسان بی مایه و عاجزان بی پایه گرسنه باید بود تا قدر گرسنگان و درد مندان
دانی در خبر است که در روزگار مصطفی علیه السلام در مدینه قحطی پدید آمد که سه شبان روز بگذشت که مهتر

عالم و سرور بنی آدم یک نواله از نان نیافت از گرسنگی سنگ صبر بر شکم بسته و دران حالت گرد حجرهای
خود برامد وی گفت هل من لقمة هل من کسرة در همه حجرها بگردید هیچ نیافت در حجرهٔ فاطمه رفت
فاطمه را دید که نشسته بود و آب از دیده می بارید و دیگ بر سر آتش نهاده سید گفت یا فاطمه چرا میگریی
گفت ای پدر عزیز بعزة خدا که سه روز هست تا حسن و حسین رضی الله عنهما نان نیافته اند این ساعت
از در درامدند گفتند ای مادر ما را طاقت نماند من ایشان را بجواب ایدم و گفتم از بهر شما چیزی می پزم
و این دیگ را پاره آب نهادم و سنگ ریزه چند درویش افکندم و بر سر آتش نهادم در غم آنم
که چون ایشان از خواب بیدار شوند من ایشان را چه جواب دهم گریهٔ من ازین است سید
چون آن بشنید آب از دیده روان کرد و سر بر آورد و گفت خداوندا متکفل ارزاق فرزندان
مرا نان گرسنه داری چون سید این بگفت ولوله در ملکوت افتاد و فرشتگان بگریه و زاری
درامدند جبرئیل امین دررسید که ای مهتر عالمیان حق تعالی سلام میرساند و میگوید که اگر جمال تو
نبودی عرش و فرش و کرسی و لوح و قلم نبودی هفت آسمان و هفت زمین نبودی ای سید
همه عالم از بهر تو آفریدم اگر خواهی تا من که خداوندم گنجهای همه عالم را با تو روان کنم رضوان
بهشت با چند هزار فرشته آمدند و کلید گنجهای عالم پیش مصطفی صلعم بنهادند چون سید علیه السلام
آن بدید گفت یا اخی جبرئیل این را در قیامت حساب باشد گفت بلی سید علا فرمود که اجوع
یوما و اشبع یوما و اکنون عبدا شکورا باد خدایا محمد را دو روز گرسنه دار و روزی سیر که محمد فردا که

فردای قیامت چندان غم امت دارد که فراغت حسن و حسین ندارد پس شبانگاه در حجرهٔ فاطمه
بدر حجرهٔ عایشه شد گفت یا عایشه ساعتی زانوی خود را بالین من گردان تا من سر بر زانوی
تو نهم که از گرسنگی بی طاقتم عایشه زانوی خود را بالین سید علیه السلام ساخت دیدهٔ عزیزش در
خواب شد گفتند آن شب ماه بدر بود شب چهاردهم بود ماه بمیان آسمان رسید شعاع ماه در حجرهٔ
عایشه افتاد حجره از نور ماه آراسته شد عایشه گفت با خود گفتم بنگرم که سید نیکوترست
یا ماه آسمان نظر کردم و یکبار در جمال مصطفی نظر کردم چند بار در هر دو نظر کردم هیچ فرق نتوانستم
کردن درین میانه نوری بر مثال عمودی از ناصیه سید علا بدید آمد تابش آن نور بر کنگرهٔ
عرش زد نور ماه از هیبت نور مصطفی علا سیاه گشت عایشه گفت عجب ماندم با خود گفتم
ایا گوئی هیچ بدبختی محروم می بود که روز قیامت از دیدار این سید محروم ماند [illegible] درین تفکر عایشه
بگریست قطرهٔ آب از دیدهٔ عایشه بر رخسار مصطفی چکید سید علا از خواب بیدار شد دیدهٔ عایشه را
گریان دید دل سید بریان شد گفت یا حمیرا عایشه قصهٔ جمال سید و ماه با سید بگفت
و گفت ای سید عالمیان گوئی هیچ بدبختی بود که روز قیامت از دیدار تو محروم ماند سید چون
این بشنید لرزه بر اندام وی افتاد آب از دیده روان کرد گفت یا عایشه بعزة خدا که فردای قیامت
امتان مرا هزار جزو کرده اند یک جزو آن باشد که دیدار من بینند و من دیدار ایشان بینم دیگر
نهصد و نود و نه جزو دیدار من نه بینند و من دیدار ایشان نه بینم که از آن روزی که یکی بار وی

سیاه کنند و یکی را بفراق ایمانش تباه کنند و یکی را از رسول جدا کنند در آن روز نامها بران
نامه بدست راست دهند و یکی را بدست چپ و یکی را براند و یکی را بخوانند در خبر است که فردای
قیامت پیری را از امت محمد علیه السلام می آرند غل آتشین بر گردن نهاده چون وی را بجانب
آرند نامه سیاه در دست چپ وی نهاده خطاب آید که ای شیخ السوء ای پیر بد نامه بخوان
آن پیر نامه خواندن گیرد سر تا سر نامه همه معاصی و جفا بیند همه مخالفت و خطا بیند ندا آید که ای پیر
سیاه روی از من شرم نداشتی که بهمه حال ترا می دیدم ازین روز یاد نیاوردی پنداشتی که ما ترا
از بهر شهوت دنیا آفریده بودیم ای زبانیه خذوه فغلوه زبانیه در آیند و بدوزخ میکشندش
تا بکنار دوزخ رسند مالک گوید ای پیر سیاه دل زود باش قدم در دوزخ نه آن پیر فرا رسند
و نظر در دوزخ کند و زار زار بنالد چون سلاسل و اغلال دوزخ ببیند فریاد بر آرد که یا مالک دستوری ده
تا یکساعت تعزیه کنم مالک اورا دستوری دهد آن بیچاره چندان بنالد که جوئی عظیم از آب دیده
وی روان گردد مالک را بروی دل بسوزد ندا آید که یا مالک اورا بدوزخ فرست مالک گوید یا
پیر قدم در دوزخ نه آن پیر قدم در دوزخ نهد با دیده گریان آتش دوزخ قصد وی کند
تا وی را بسوزاند پیر فریاد بر آرد گوید خداوندا هشتاد سال گواهی دادم که تو یکی بر امید آنک
درین وقت درماندگی بر من رحمت کنی اکنون مرا نا امید میکنی و بآتش دوزخ گرفتار میکنی
من آن امید نداشتم که آنگاه از ملک تعالی خطاب آید که تو بمن ظن نیکوئی بردی من با تو آن کنم که

بسنار و میگریست و میگفت واابتاه واحزناه واامتاه سید گفت یا ملک الموت درای تا
فرمان چیست ملک الموت بیامد و در پیش سید علیه السلام بر پای بایستاد و گفت السلام علیک یا رسول
الله سید گفت مرحبا یا رسول الحق وجاءت سكرة الموت بالحق ذلك ما كنت منه تحيد ملک الموت
بدان روی با جمال جهان آرای می دید و زار زار میگریست سید گفت یا ملک الموت بزیارة
آمدی یا بقبض روح گفت یا رسول الله فرمان چنانست که آن کنم که تو فرمائی اگر گوئی
باز گردم و آن دوستر دارم سید گفت هر آینه این شربت باید چشید و لکن توقف کن
تا فرزندان خود را ببینم که ایشان آرام دل خود دانم سید علیه السلام گفت یا فاطمه نزدیک
من آی که پدر را هنگام غربت است و هنگام فرقت آمد بیا و حسن و حسین را نزدیک
من آر بیامد فاطمه ایشانرا نزدیک سید آورد سید حسن را بدست راست خود بنشاند و حسین
را بدست چپ نشاند و هر دو دست مبارک در گردن ایشان آورد و روی حسن را یک نیمه
روی خود نهاد و روی حسین را یک نیمه روی دیگر نهاد و گفت ای فرزندان و قرة
العینان از من بدرود باشید که دیدار با قیامت افتاد فاطمه روی خود را بر سینه رسول
نهاد و میگریست و می نالید آه که ناله دختران زارتر است و گریه ایشان دردناکتر بود
سید علیه السلام بار دیگر فاطمه را بخواند و سر وی را اندر کنار گرفت و روی بر روی فاطمه نهاد
و هر دو میگریستند چنانک اشک چشم سید بر اشک چشم فاطمه رسید و از ان فاطمه بر سینه سید رسید

گفت یا فاطمه صبر کن و جزع مکن که نخستین کسی که از زنان در بهشت رود تو باشی و اول کسی که
بمن رسد تو باشی آنگه رسول بر سر فاطمه بوسه داد و روی حسن و حسین را بوسه نهاد و گفت
بدرود باشید که پیش از این مرا نخواهید دیدن رسول علیه السلام بلال را بخواند و فرمود که یا بلال
یارانرا بگوی که اگر خواهید که بار دیگر روی من به بینید پیش از مرگ بشتابید بلال بیامد و
یارانرا خبر کرد جمله خروش بر آوردند و بدر سرای سید آمدند و فریاد و زاری میکردند
رسول علیه السلام گفت چه وقت خروش و زاریست وقت آنست که آیت انک میت و انهم
میتون بر خوانید ملک الموت بخدمت سید استاده بود گفت یا ملک الموت یکساعت توقف کن
تا جبرئیل برسد در حال جبرئیل بیامد و بر بالین سید بنشست و گفت یا سید حق را چون می بینی
گفت یا اخی جبرئیل کار من تمام شد و نفس بآخر رسید نگوئی تا خلعت و بشارت من چیست
تا دلم خوش کند گفت روحانیان صف بر کشیده‌اند بنظاره جان تو درهای بهشت گشاده‌اند
گفت دیگر چه بشارت داری گفت فردای قیامت اول کسی که سر از خاک بر دارد تو باشی
گفت دیگر چه آوردی گفت یا رسول الله بگو اگر ترا پیغامی هست تا باز آورم گفت یا جبرئیل
مرا غم امتان گناهکاران است غم درویشان و اندوه یتیمان است که تا ایشانرا که تیمار کند و غمگسار
ایشان که باشد و محنت دنیا چون گذرانند سختیهای دنیا چون بسر آورند تلخی جان کندن چون
چشند این همه غم این جهان است ندانم تا حال ایشان در آن جهان چه باشد جبرئیل بحضرت شد

شد و باز آمد گفت یا سید ملک تعالی میگوید ایشانرا بمن سپار که خداوندم و آمرزنده‌ام عاصیانرا
و من رب غفور رحیم امتان تو امتانی اند گناهکار و خدای تو آمرزگار سید این بشنید گفت
یا ملک الموت افعل ما تومر بکن آنچه ترا فرموده‌اند فاطمه چون این بشنید نعره بزد و بیهوش گشت
عایشه در خروش آمد فریاد ز خاندان نبوت برخاست ملک الموت قصد جان سید کرد
سید گفت تا کاسه آب بیاورند سید دست در آب میزد و بر سینه می مالید و میگفت یا رب
هون علینا سکرات الموت و میگفت یا ملک الموت چه سخت است جان کندن گفت یا محمد بر
هیچ کس این شفقت نکردم که بر تو کردم پس جان عزیز وی از کالبد شریف وی جدا کرد برآسمانها
بگذر [illegible] ای مسلمانان که طاقت دارد که این سخن بشنود و قصه وفات بهترین عالم گوید چون
جان عزیز سید جدا شد خروش از میان فرشتگان برآمد حور العینان بناله آمدند زاری
از میان صحابه برخاست فریاد وا محمداه از همه عالم برآمد فاطمه وا ولداه وا ابتاه وا جداه
میگفت اصحاب میگفتند وا حبیباه مهاجر و انصار میگفتند وا نبیاه فرشتگان بتعزیت بنشستند
و میگفتند وا محمداه عایشه من لی بعدک یا رسول الله و زار میگریست و گفتی یا رسول الله هرگز
بر تخت ننشستی هرگز حریر نپوشیدی هرگز بجامه خواب نخفتی مصطفی از دنیا بیرون رفت
بر صحابه و اهل بیت مصیبتی بود که هرگز تا قیامت چنین مصیبتی نبود همه بوفات او مجروح گشتند
خداوندا و بارخدایا از مصائب دینی همه را نگاه دار بحق این رسول که تو ما را از شفاعت او بی نصیب

بکن و دران نفس بازپسین ایمان برما و بر جملهٔ کافهٔ اهل اسلام نگاه دار برحمتک یا ارحم الراحمین

المجلس الخامس عشر فی فضل یوم عاشورا

روی عن ابن عباس رض عن النبی صلعم انه قال من صام یوم عاشورا کتب له عبادة ستین سنة ومن افطر مومنا عنده فی یوم عاشورا فکانما افطر عند جمیع امة محمد واشبع بطونهم ومن مسح علی راس یتیم فی یوم عاشورا رفعت له بکل شعرة علی راسه درجة فی الجنة صدق رسول الله صلعم سید رسل نسیم گل توکل ریحان باغ رضا هزار دستان بستان صفا خطیب منبر جلال عندلیب کشور کمال مجمع اوصاف معدن انصاف شاه قطع نبوة ماه سپهر فتوت خواجهٔ مملکت خلاصهٔ دولت طراز اعراض یقین طغرا منشور امین منجم والنجم اذا هوی مجمر ما ضل صاحبکم وما غوی خاتم انبیا سید اصفیا شفیع امت مجمع ابرار منبع احرار مفرح دلها نور سینها تحفهٔ جانها معصوم مجتبی محمد مصطفی صلعم چنین میفرماید که من صام یوم عاشورا کتب الله له عبادة ستین سنة ای عاصیان هرای دنیا درین روز مهر روزه برلب نهید که یکروز روزه این روز آنست که در دیده عبادة شصت ساله شغف واگر ایشان حاجات را از طعام خویش هنگام افطار حصهٔ فرستی جملهٔ امت احمد را ضیافت کرده باشی که فکانما افطر جمیع امة محمد واگر دست شفقت و رافت بر سر یتیمی نهی برضای خدای عز و جل بعدد هر موی که بر سر آن یتیم است درجه در بهشت بنام تو بنا کنند که رفعت له بکل شعرة علی راسه درجة فی الجنة واز برای آنک بنام این روز عظیم است شهیدان خاندان اهل نبوت درین روز در

در استیلای عطش رنجور شدند شما نیز موافقت ایشان از طعام و شراب محزون شوید و بماتم ایشان مشغول شوید که امروز روز مصیبت است و هیچ مصیبتی چون مصیبت فرزندان محمد نیست که حسین را درین روز شهید کردند پس تا ما نیز بر موافقت ایشان جانهای خویش پاره پاره کنیم روز قیامت حوضی می آید و آب در وی می آرد این چیست این خون جگر است که در ایام عاشورا از حدیقهٔ دماغ بر جویبار رخسار ریخته است چه دانید که درین ایام که پیش چه نوابها وارد و آن روز که حسین بیرون رفتن خواست عبد الله عباس گفت بکجا میروی گفت بکوفه گفت مرو که الکوفی لا یوفی بر وفای عراقیان کیسه مدوز نباید که چون عراق زرد سوی براق فراق زین مکن عنان عزم باز کش که شنیدم که شرابگیر شد حسین بیامد چون بکربلا رسید گونه اش زرد گشت آری از برای قیامت بر جان حسین منزل منزل خواهد شد گفت

ازین خاک بوی خون می آید و جان گواهی میدهد که اینجا موکه منست

دردا که غریبی و نداری غمخوار   واینجات همی بکشت خواهند بزار

راست که چون بکربلا رسید همه شب عاشق وار ورز نماز بعد نیم شب سر بر زانو نهاد با دل تنگ در خواب شد جمال سید را دید که می آمد و جاوشان ملایکه طرفو اطرفو از تاج و جبین بگرید و گفت زود باش که آب فرات بر تو بسته اند و بر لب کوثر ساغرهای شراب طهور بدست خادمان خلد منتظر تو اند ای حسین به بابا گفت یا رسول الله تشنه ام گفت زود باش که آب حوض

کوثر پیاشامی حسین نیک در خواب شد جون نظر کرد فرشته دید بر دست سپید استاده شیشه
در دست کرفته و منتظر تا اول قطره خون که از حسین بچکد در انجا کیرد تا فردا که فاطمه سر از شوق
کور براورد و قصد عرصه عرصات کند باره از ان خون بروی پاشیده بعد از ان باز نکرد جوقی
سکان دید که روی بروی نهاده بعوند سکی سیاه و سفید از ان میانه قصد حسین کرد جون حسین
از خواب در امد بکریست دل زنان عظیم نازک بود رقیه و ام کلثوم و زینب بکریستند کفتند
ای حسین بخدا بر تو که جرا میکریی کفت جد خود را دیدم که قاصد از هودج خیال از پیابان
خواب برمی آمد مرا دید و کفت ای جکر کوشه من زود بیا که جام شراب طهور نهاده ایم و روزه نمی
کشائیم زینب فریاد براورد و ام کلثوم دست بر کیسو نهاد کفت ای فرزند فاطمه ما را باکه می
کذاری کفت جکنم رسول خدا میخواند همه فریاد براوردند که زنهار ای حسین سر ما انجاست که
پای تو کفت اکنون جه توان کرد که خواجه منتظر است میکوید بیا که ما را بی تو خوش نیست حسین
بر اسپی نشست که میراث جدش بود میان میدان آمد و کفت آخر نه فرزند زاده مصطفی ام جکر
کوشه مجتبی ام نه میوه دل مرتضی ام نه قرة العین زهرا ام مرا قطره آب دهید هیچ کس از ان سکان
اجابت نکردند حسین بیامد طفلی را دید که در کهواره از تشنکی جان میداد او را بر کف دست
کرفت و در میان میدان آمد و کفت اکر شما را بر من دل نمی سوزد اکر برین کودکی بی کناه بیچاره
ببخشایید جون آن بدبختان را نظر بران طفل افتاد تیری زهر آلود بران طفل ملعون کی زدند

کردند و او را بکشتند علی اکبر جون جنان دید در میدان آمد و جنک پیوست و جندانی جنک
بکرد که لبهای وی خشک شد از تشنکی فریاد براورد که یا بابا شربتی آب حسین کفت جان پدر
زود که از حوض کوثر شاه آب خوری آخر الامر او را نیز بکشتند حسین فریاد براورد
برخاست و تشنکی اسب برکشید هفت بار تنک اسب برکشیده بود از بی طاقتی و تشنکی هنوز
سست بود اشتد غضب الله علی الیهود و النصاری و اشتد غضب الله علی من قتل اولاد محمد
مصطفی صلعم زینب و ام کلثوم فریاد براوردند که ای حسین زنهار که از خاندان تو مانده
و می روی و این اهل بیت را بکه میکداری حسین کفت با خدای سپاردم زینب زاری
میکرد ام کلثوم آهی براورد رقیه خاک بر سر همی نهاد زهره زهرا در موافقت زهرا کیسو می برید
خورشید بر ماتم عبرت روی بناخن کسوف میخراشید حسین می آمد تازیانه بر دست
خویش کرفته نه در تن قوتی و نه در دل نیروی لب از تشنکی خشک شده جشمه نمارش را اونماد
حرکت مرتعش کرده جشم در راه افتاده   قرأ القادری بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله بلبل جان عاشقانست همین بسم الله سوسن سر آزادکانست هم بسم الله مفتاح ملک این
جهانست و مصباح ملک آن جهانست ابر عشق نخواهد بارید ای رنجوران بصبح آید سهیل
حسرت نخواهد تافت ای مهجوران از زمین حسرت بیرون آید سپاه فراق حمله خواهد کرد
ای اندوه خوارکان فراهم آیید که بلبل محنت نخواهد سرایید ای مصیبت زدکان بنالید که

کل رنج بخواهد شد گفت ای غم زدگان بنالید که بخت کشتگان خواهد رفت ای سوختگان گوش
دارید حدیث مهجوران خواهم گفت ای مهجوران اشک بارید ای مصیبت زدگان دردناک
بنگرید که هر سال که نو می شود غم و مصیبت در خانها تازه و نو میشود دران حالت هر یک از زنان
و فرزندان حسین در وداع گاه غم حقوق نشسته حسین فرزندانرا پیش خود نشاند و روی بر
ایشان نهاد و می نالید و سرشک خون از دیده می بارید و سر و روی ایشانرا می بوسید و میگفت
ای جگرگوشگان پدر بر شما خون می ریزد و دل پدر بر شما میسوزد و جان پدر بر شما می پیچد
چکنم که هنوز قوت یتیمی ندارید جان پدر زود یتیم خواهید بعد ازین ندانم اندوه شما چگونه
بو دارید ندانم غم یتیمی شما بکه سپارم عیال را میگفت ای همخوابه و غمخواره من وای جفت
بیچاره و ای یار آواره من وای رفیق دوستدار من وای حریف غمگسار من ندانم غم این
بی من چگونه خواهی خوردن چون من بروم و تو بمانی زنهار این یتیمانرا نیکو دار غم پدر بر یاد
ایشان مده نامه اندوه پدر بر ایشان مخوان که دل ایشان غمگین نتوانم دیدن خواهران
عزیز را بنشاند و گفت بی وجود من بر شما چه خواهد آمدن و از مرگ حسین بر شما جگر در فراق
خواهد نشست ای کاشکی حسین شما بعدی دریغا که بکام دشمن خواهید بعد ازین اسیر بدخواهان
خواهید گشت قضا می گفت ای حسین یتیم انکه شوند که تو بروی و ایشان بمانند ایشانرا بکشند
باش که اینجا یک یک را پیش خواهند کشت بنگر که بنه روی تا غم همگنان نخوری و درد مصیبت

مصیبت همه بچشی ماتم همه بداری پس شما بمصاف بتیغ بی محابا مجروح کردی خنک آن سری که
روز عاشورا در زیر پای اسب حسین بریدند چون حسین در میدان آمد همه گردش در گرفتند
فریاد برآوردند و گفت شرم ندارید فردا در قیامت پیش جدم چه عذر آرید ترسایان همی خر
عیسی را که از وی یادگار مانده بود بزر میگرفتند شما جگرگوشه مصطفی را بخون و خاک می غلطانید
پس حسین عنان باز کشید و بدر خانه آمد تا اولاد و انساب و اقربا را وداع کند زین العابدین
هفت ساله بود او را بخواند و برش در کنار گرفت و گفت ای نور دیده ترا بخدا می سپارم
و من بزیر خاک میروم و طاقت ندارم که یک یک را وداع کنم همه پدر رود باشید که دیدار
با قیامت افتاد پس روی باز گردانید و اسب را براند آب دید از دو مقصد کرد تا آب خورد
پس گفت زنهار حسین را آب رها مکنید که اگر یک قطره آب بخورد طاقت وی ندارند جمله گرد
درآمدند یکی درآمد و از پس تیغی بر کتفش زد و تیغی دیگر بر سرش زد چنانک خون بر روی
روان شد و محاسن وی بخون آلوده گشت خدایا بحرمت حسن مجتبی و حسین شهید کربلا که
شومی آن قوم از همه مسلمانان بدور دار و در قیامت ما را از شفاعت جدش بهره ور گردان
برحمتک یا ارحم الراحمین

المجلس السابع عشر

روی عن ابی علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ما من یوم الا و ملکان ینادیان
من السماء یا اهل الدنیا لدوا للموت و ابنوا للخراب و اجمعوا للاعداء و انتم محاسبون و معذبون

عذر بگم صدق رسول الله صلعم این خبر روایت میکند گل بستان هل اتی لاله چمن لا فتی یس
نسخهٔ ولایت طس مرکز دردمندان عقل و ایمان برزخ شرع و قرآن مسیح بیماران علت طبیب
دردمندان امت کلیم طور طهارت خلیل عهد رسالت شریک آدم در خلافت سمی نوح در نجات نبوت
کوکب سپهر معالی آفتاب فلک موالی ولی خدا وصی مصطفی بدر حسن و حسین برج فرقدین سبطین
درج گوهر مرج البحرین در مدینه علم کلید باب حلم انفاد اسرار نبوت تحقیق بدانکه بزرگوار
خبری بنه که رایت روایت در کف کفایت ولی الله علی مرتضی بنه چنین روایت میکند
از آن واعظ منبر بیان شفیع زلت عاصیان خواجهٔ هر دو جهان مهتر عالم سرور بستید اولاد
آدم مکرم مجتبی محمد مصطفی صلعم میفرماید که هر روز که آفتاب نورانی از سرای سلطانی از گلشن
آسمانی درخشیدن گیرد و خفتگان خواب غفلت سر بالین غفلت بر دارند اصحاب مهمات
با اختلاف حاجات بکسب و کار و کار خویش مشغول شوند و ملک مقرب بفرمان جل جلاله بر کنگر
دو منادی آواز در بسیط هفت کشور دهند که یا اهل الدنیا ای ساکنان سرای بلا و ای
مقیمان بودهٔ عنا و ای خاطیان خطهٔ فنا بتحقیق بدانید که جمله مرگرا زادید اگر منظر ایوان
بکنگرهٔ کیوان رسانید سیلاب کل من علیها فان بدان گذر خواهد کرد و اگر غاشیهٔ شاذروان
بر کل اطراف عالم کشید عنان کل نفس ذائقة الموت بدان گذر خواهد کرد ایام مهلت دنیا
معدود داشته و مدت بقای زندگانی محدود و نقد جوق در صرهٔ قالب از برای داد و ستد

شده روزی چند پیش شماره اند و بلبل خوش نوای جان را در قفس آب و گل از برای سراییدن
روزی چند بیش نکرده اند چه تقدیر حساب بقای زندگانی و راحت شادکامی گیتی تمام نوشته
و مستوفی نبوت بر دفتر آخر الزمانیان بیش ازین سر جملهٔ دفتر نکرده اند که اکثر اعمار امتی
ما بین الستین الی السبعین هیچ روزی نبود که موکل قهر مرگ دامن و آستین هر کس از تخت
بخت دولت چاک نمی زند و دست تقدیر گریبان تدبیر خواجه نمی درند و هیچ صبحی نیست که
اشخاص بی محابا قبا و کلاه رعونت از سر ترکان دنیا یغما نمیکند هر که خامی کو باش چون در
صحیفهٔ اجل مهلت سپری شود و دیده بان دیدهٔ او از قصر معمور معزول کنند وجود او در
لباس خاک متفرق شود و بنات وجود او بداس قهر عزرائیل درود که شیر اجل از کمین
کین پنجه طلب بر روباه حیلت در اندازد کدام جمعیت که از ضربت عزرائیل مجروح نگشت
کدام مرغ دانه چید که بزیر مخلب باز فنا اسیر نشد ای خواجه که مغرور زمانه گشته و ای بیچاره که
مفتون هوای نفس شده و از برای آب و نان آب روی خود برده و بآتش شهوت خرمن
عقل سوخته ای بسا سروران که بقیهٔ فلک چتر دولت ایشان میشود امروز در مرکز خاک فراموش
گشته اند و ای بسا فرمان دهانی که سراپردهٔ حشمت ایشان حبال را سیاست میکشد امروز بطناب
قهر و بند حوادث روزگار پای وجود ایشان بسته اند و ای بسا صاحب دولتانی که زهره را
بزم خود نمی پسندیدند و عطارد را دفترخوان و محدث بسر بالین خود نمی ساختند امروز در زیر

خاک وحشت گرفتار گشته ای بسا خوب رویانی که آفتاب از خجالت رخسار ایشان
در پرده سحاب روی خود می پوشید امروز مصاقل ایشان در کنار زمین رمیم ورفات گشته
چون کدخدای جان از خانهٔ آب وگل جدا شود جان ودل عزیزان بر مصیبت او گریان شود
عروس دل بند وفرزند جگر بند بر بالین خروشان گردند یکی از سوز دل موی روی میکند ویکی
از زخم درد فراق خون جگر از دیده میریزد آه هیچ موجودی را از نوشیدن این شربت
چاره نیست بر ظاهر وجود هر کس این نقش کرده اند که کل شیء هالک الا وجهه امروز این مصیبت
تا اهل آتش در خرمن دلهای آدمیان زده است وآب از دیدهٔ عالم وعالمیان روان کرده
بهار که در چمن جوانی تو گل رسته در باغ حدوث تو شگفته باشد بدر را این همت گریبان گرفته
که آخر روزی نقل مجلس ارباب فضل وشمع جمع اصحاب دانش وعقل گردد ما در روزگار درین
امید بسر آورده که اعمال صالح او از پس مرگ ما غریب خاک ومونس گور من گردد اما این
حساب نبود که ناگهان صرصر قهر [illegible] قضا بیاید سر او را از گریبان جیوهٔ خالی گرداند
واین گل را از گلزار بقا بدست قهر فنا بر کند چون توان کرد فرار ازین حکم ممکن نیست
این حکم را ناسی در کام می باید ریخت وبدانچه مقدور است رضا می باید داد ودر راه تسلیم
این شربتهای تلخ جان گداز نوش می باید کرد تا از مزد وثواب که موعود صابران ومعهود
همگنان سکون ربع مسکون است بی بهره نمانی که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب

حساب قرا القادری بسم الله الرحمن الرحیم ملک تعالی میگوید قل یتوفیکم ملک الموت آفریدگار نعم وتقدس
هر سید رسل را خطاب میفرماید که ای سرور موجودات وای مهتر مکنونات ای قبلهٔ سلف وای قدوه خلف
امت خویش را بگو که ای جوانان غافل ای کسانی که در خانهٔ مراد بساط گسترده اید این چه غفلت است که
شما را افتاده است در خواب غرور چرا می شوید نمی دانید که خطر عظیم در پیش است زاد سفر قیامت
بر گیر که اگر تو در خانه وبام در بندی رسول مرگ دفع نخواهد بود ای جوانان عمر ضایع کرده شربت
تلخ مرگ باید چشید ای پیران هفتاد ساله امید عمر نماند ای سر پوشیدگان در آن عرصات قیامت
سر وپا برهنه می باید رفت عزیز در مقام عتاب وبازخواست روز ندامت چه حجت خواهی آورد
ترا گویند امانت عمری بداشتی اگر آراسته باز نفرستی چه کنی دو دیده بتو سپردم پاک بنظرهای ناپاک
ملطخ کردی تا آثار تقدیس از وبر خاست وخبیث شد دو گوش دادم ترا که اذان ووعظ [illegible]
ودرهای آثار روحی در وی چه کنی تو او را از دروغ شنیدن ساختی وانبار بهتان گردانیدی وراه
صوت خبیث کردی امروز بکدام گوش سخن ما خواهی شنیدن ترا زبانی دادیم تا بآن ما را ذکر گویی
وقرآن بدان خوانی وشکر صدق را ادا وفرود آری وشفقت کردن بر مساکین آشکارا کنی
تو خود بساط زبان را بساط غیبت ساختی وجریدهٔ بهتان وروزنامهٔ جدل ودیوان خصومت
وعالمی را بدان برنج آوردی دو دست دادیم تا از وفا معتصم سازی ودست بحبل [illegible]
تو دست بدامن هوا زدی ومنقاد شیطان شدی هرگز روزی دستی بر سر یتیمی نمالیدی فردا که

عاشقان حضرت و شما بسلسلهٔ فضل ما زنند تا دستی نمانیم بوکه عالم قدس ما را بشاید دو قدم بدادیم که محرابها را خدمت کنی و کعبهٔ عهد ما را بدان طواف کنی و بکوی محبت ما خرامی تو صفعه قدم بکوی خرابات نهادی و راه ضلالت رفتی امروز که طالبان راه در عرصات و فا بجز مند و شیفتگان عشق بقدمهای پاک بلب حوض روند بکدام قدم درکوئی ما خواهی آمد مسلمانان این نقد حالت فردا از خواب در بینند که کاروان رفته باشند دریابید که سیلاب قضا آمد زاد بسازید که منزلهای نابریده در پیش آورد خواجه علیه السلام میفرماید که لا یرفع العبد قدم عن قدم الا و یسال عن ثلث عن عمره فیما افناه و عن شبابه فیما ابلاه و عن ماله فیما من این اکتسبه و فیما اذا انفقه گفت چون فردا بساط هیبت بگسترانند و ترازوی عدل بیاویزند و اعمال هر بنده در گردن او آویزند و نامها بران گردد و دار گیر برخیزد و آب روی مجرمان ریخته شود هر بنده را که در موقف دارند خطاب جباری در آید که قدم از قدم بر مدارید تا از هر بنده سه سوال بدر آیند یکی آنکه عمر چه گذاشته آید و جوانی بچه بسر برده آید و دیگر مالی که بدست شما آمد بچه نفقه کرده آید باش تا فردا که کوس هیبت قیامت فرو کوبند و صور سیاست روز رستخیز بدمند و جرس هوس در گردن آفریدگان در بندند و خار خار سینهمان از زیر بر تخوم ایشان بیرون کشند و خونابهٔ حسرت از دیدگان روان کنند و دربهای نفاق را بگشایند و طبقهای زرق را سرپوش بردارند دران وقت مادر از فرزند بگریزد و برادر از برادر جدا شود که یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه خداوندا

خداوندا ما طاقت شنیدن آن نداریم و طاقت دیدن و چشیدن آن نداریم خدایا بدین مشتی خاک ناپاک رحمت کنی برحمتک یا ارحم الراحمین

المجلس السابع عشر فی التقوی

روی عن النبی صلعم انه قال من ان یکون اکرم الناس فلیتق الله و من احب ان یکون اقوی الناس فلیتوکل علی الله و من احب ان یکون اغنی الناس فیما هم فی ید الله اوثق فیما فی یدیه صدق رسول الله صلعم شیران بیشهٔ شریعت مبارزان حقیقت روایت میکنند از ان صدر و بدر عالم و در دریای حقیقت ماه جاه جلالت مکرم مجتبی محمد مصطفی صلعم که این جملهٔ اجناس موجودات را و کل ارباب مخلوقات را از کتم عدم بصحن عالم آوردند از جمله آدمی زادگان را برگزید و از آدمی زادگان برگزید و از اولاد اسمعیل بنی کنانه و بنی قریش را برگزید و از بنی قریش برگزید و از بنی قریش بنی هاشم را برگزید و از بنی هاشم طینت با زینت محمد عربی و خواجهٔ هاشمی برگزید اول کسی که رقم رحمت بر تختهٔ دولت او نشیند در عرصات بقیامت من باشم و از هیبت قیامت جملهٔ انبیا زبان در کام خاموشی کشند خطیب ایشان من باشم آن روز لوای حمد بفرمان من قاضی شریعت زبان من کتاب ملک ترجمان من هرچه ملک داشت جمله از ان من لعمرک قسم بجان من والنجم اذا هوی صفت براق من جنات عدن نزل دوستان من دوزخ زندان دشمنان من چون دوستی بجایی رسد هر فضل احسانی که واسع قدر یک دوست باشد از دوست دیگر دریغ ندارد چون باری تعالی پیغمبر را علیه السلام بدوستی برگزید پس گفت ای رسول من ای عزیز کردهٔ من نگه کن که

بانوجه کردم از نور مصفات سرشتم سینهٔ تو از فضائل نا بسندین بشتم بساط اسلام
اقران شرق و غرب بدولت تو باز گستردم باغ و ملک یجا بلفا و یجا بلسان رسانیدم اعلام
معجزات تو از عیوق سما درگذاشتم چهرهٔ جمال جهان آرای تو چون عقیق که همه ملوک آفاق را
در پس چهرهٔ تو بر خاک تواضع نشاندم جبرئیل را بر رکاب داری و میکائیل را بغاشیه داری تو
فرستادم پس گفتم سوگند بجان تو لعمرک سوگند بدان روی چون ماه تو والضحی سوگند بموی
مسک رنگ سیاه تو واللیل اذا یغشی سوگند بنامهٔ منشور تو ق والقرآن المجید سوگند بهدایت
و کفایت تو کهیعص سوگند بدان خوی نیکوی تو وانک لعلی خلق عظیم سوگند بحوض تو انا
اعطیناک الکوثر موسی علیه السلام از گستاخی که او را با حق بود گفت خدایا در سابق علم خود هیچ
بندهٔ آفریدی عزیزتر و گرامیتر از من خطاب ربانی آمد که یا موسی تر این از کجا میرسد
که ما پیش از مخلوقات و مقدورات بصد و هشت و چهار هزار سال نور مردی آفریده ایم
که نام او محمد است و همه طفیل او باشند ای موسی همه آن کنند که ما خواهیم ما آن کنیم که او
خواهد ولسوف یعطیک ربک فترضی دیگر بار رکعت خدا آن محمد حبیب است و من کلیم میان
حبیب و کلیم چه فرق است خطاب عزت در رسید که کلیم آن بود که چهل سال صائم الدهر و قائم
اللیل بود تا من او را بکوه طور سینا بر آورم و حبیب آن بود که در بستر کلیمی خفته تا بطرفة
العینی وی را بجای رسانم که وهم و فهم هیچ ملایکه آنجا نرسد اولینان و آخرینان را بر وی بخشم

که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر در آن خبر روایت میکند خواجه علیه السلام گفت که
هر که میخواهد که گرامی ترین مردمان باشد گو ید آنچه نزد خداست بی گمان تر باشد از آنچه در دست
تو است یعنی اعتماد بر خدا کن نه بدان درم که در دست تو است عجب چیزیست و هر کرا آرزوی
بزرگواری باشد گو پرهیزکار باش که سر همه بزرگواری و شرفها پرهیزکاریست و تو پنداری که
بزرگوارتر و گرامی تر آن بود که سیم بیشتر دارد یا جامه و حرمت بیشتر دارد نی نی هر که
پرهیزکارتر است او گرامی تر است قوله عز و جل ان اکرمکم عند الله اتقیکم مایهٔ همه طاعتها
و سعادتها ست و هر که پرهیزی کند سلامتی هر دو جهان یافت و هر که قدم از جادهٔ
پرهیز فراتر نهاد ملامت زدهٔ هر دو جهان گشت عزیزا فردا که همه خلق بدان سرا آیند
اگر کسی را خرقهٔ تقوی همراه بود عورتش پوشیده بلباس آن سرا از اینجا برو آن پرهیزکاریست
بنگر تا تو اینجا بقیه نکاری و آب ندهی نه پروری و باز نکنی و نه ریسی و نه بافی و نه دوزی
لباست بنود لباس تقوی هم این است در زمین امر الله تخم طاعت در افکن و آب اخلاص
ده بر ور بدست یقین باز کن بر تخته بندگی بنو خم بر جرخ متابعت بریس و افکنده
نیاز ده تا بر کارگاه راز نیا فند بگاز و رشرع ده تا سفید کند بدرزی فضل الله ده تا بدوزد
تا چون بقیامت رسی برهنه نمانی فردای قیامت منادی برآید که ای جماعتی که بنسب و قبایل
افتخار میکردی حد با انساب و اصحاب متمکن بودی و هر یک نسبتی و رعونتی می جستی و ما نسبی

فبناه بعیدیم وآن نسب تقوی است امروز شما را بدان نسب باز خواهند هر که نسب
بزرگ تواند کرد حلال زاده شرع بود از میراث رحمت نصیب گیرد و هر که شواند کرد حرام زاده
بود از میراث بازماند میراث دنیا مال بود و میراث عقبی رحمت فردای قیامت ندا کنند که
ایها المتقون ای پرهیزکاران ولیبرخیزید وای فلانشان منگوس شدید ای متقیان
در دنیا تن گیرید درین معارج و مدارج یک یک پایه بر آیید تا پایه جهنم بر شما بنفقد ای فرزند روان
دنیا سرنگون بدوزخ افتید تا سایه بهشت بر شما نیفتد که نصیب ایشان ندارید درین علم میفرماید که
اگر خواهید که گرامی ترین مردمان باشید پرهیزکار باشید که من احب ان یکون اکرم الناس
فلیتق الله ومن احب ان یکون اقوی الناس فلیتوکل علی الله توکل آن باشد چون کاری
پیش آید بر اندازه آن کار رضا برابر نشانی کفایه کننده او را دانی استعانه بدو کنی انکه خدای
عز وجل آن کار را بهتر کرداند که مصلحت داند این توکل باشد ومن احب ان یکون اغنی الناس
فلیکن فیما فی ید الله اوثق مما فی یده هر که خواهد که توانگرترین مردمان باشد باید که وثوق
او بدانچه نزد خداست زیادت از ان بود که در دست وی است جز از بهای آنکه آنچه در دست
وی است بکرد و آنچه نزد خداست آخر نرسد و هر گرانعمتی بود که آخر نرسد توانگرتر از ان
بود که نعمتش آخر رسد دل در آنچه تو داری مبند که اندک است که فرمود قل متاع الدنیا قلیل
اما آنچه نزد خداست باقی است اگر با مال صدکس چندانکه بدهد و بوسانند نه خزانه وی کم شود

ملکش

شود ونه ملکش زایل گردد واگر همه اهل دنیا را بیامرزد و دریاهای رحمتش قطره
کم نشود و هم فیها اشتهت انفسهم خالدون قرا القادی بسم الله الرحمن الرحیم
نام آنکسی است که نعمتش را عدد نیست هستی او را اول و آخر نیست قاهری است که از
بندگان قوت و مدد نیست عزیزی است که در عزش ذل نیست توانگری است که در ملکش
خلل نیست بی‌نیاز نیست که در ملکش شریک نیست غنی است که بکسش حاجت نیست پادشاهان
او را جز عدل نیست با دوستانش جز فضل نیست کس را بروی چون و چرا نیست فکیف
اذا جمعناهم لیوم لا ریب فیه پادشاه عالم تعم وتقدس بندگان را از هیبت مجمع قیامت
خبر میدهد که بندگان را درین سرای از احوال آن سرای خبر داد فایده این اخبار نه تعریف
آن روز است بلک از بهر استعداد آن روز است لیوم لا ریب فیه دران روز زاد
عهده معامله پنجاه ساله بیرون باید آمدن که سید رسل چنین میفرماید که انکم تحشرون یوم القیمة
حفاة عراة شما دران روز محشر آیید سرها برهنه و پایها برهنه عمل بلا حساب و حساب بلا
عمل امروز روز کار دو فردا روز شمار درین منزلشان خبر داد که فردا روزی خواهد بود که
چون خلایق را دران روز جمع کنند خلقان دران روز سه گروه باشند بعضی اصحاب میمنه
وبعضی اصحاب مشئمه وبعضی سابقان حساب خود درین خانه باز بین که چه کردی و چه چیز
فرستادی و آن روز را چه بدست آورده که چون آن روز پیدا شود حیلت سود ندارد

بد و زغش نباشد حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا الدنيا مزرعة الآخرة كسى را كه خرقهٔ تقوى
در تن بعضى عورتش پوشيده ماند اين خلايق كه هستند ميان دو روز موقوف ماند يكى امروز و يكى فردا
جريدهٔ اعمال خود امروز مطالعه كن تا هيچ طاعتى داری كه از ان مشعله برايد و از ان مشعله نورى
بر رويت افتد رويت سفيد كند جهد كن تا از اينجا چنان روى كه آب رويت در ان صحرا
قيامت ريخته نشود بلاها روى بتو دارد سپرى بروى فرو كش تا خستهٔ نشوى زره مى بباز كه
دران روز دفع تير خصمان شود زره و سپر كدام است تقوى و ورع قوله تعالى كل نفس بما كسبت
رهينة هر تنى را آنچه كرده بعضى بكرد و بعضى وهم لا يظلمون و بر ايشان ستم نكنند قل اللهم مالك الملك
بحقيقت منم و همه سلطانان بندهٔ من اند و همه جباران گردن نهادهٔ من اند پادشاهى مرا شايد
كه همه بميرند و من زنده همه بر فنا و من باقى بگو يا محمد پادشاه بارخدايا تويى تؤتى الملك
من تشاء بدهى پادشاهى آنكس را كه تو خواهى چون كسرى و قيصرى و تنزع الملك ممن تشاء
و تعز من تشاء و تذل من تشاء و عزيز كنى آنرا كه تو خواهى چون كسرى و قيصر را بيدك الخير
انك على كل شىء قدير عزيز كردن از تو و خوار كردن از تو كه قدرت مر تراست تو خداوند
توانايى بعزيز كردن خلق و خوار كردن خلق تولج الليل فى الليل و تولج الليل فى النهار و از روز
روشن ميگيرم و در شب تاريك مى افزايم چگونه چنانكه يكى كس دو جام در دست گيرد يكى
شير و يكى قير از شير در قير مى افزايد و از قير در شير مى افزايد اين حرف عجيب بود كه كسى شير در قير

قير كند و قير در شير عجيب آن بود كه از شب تاريك چون قير روز روشن چون شير
پديد آرم و از روز روشن چون شير شب تاريك چون قير پديد آرم و كس را اين
قدرت نه مگر مرا كه خداى جهانم انجا كه قدرت را كار فرمايم شب تاريك چون قير را
از روز روشن چون شير خطى نه تولج الليل فى النهار و آنجا كه بر و رحمت فرمايم ديوان
هفتاد ساله سياه كرده بمعصيت پر از طاعت گردانم چه عجيب دارد كه يبدل الله سيئاتهم
حسنات يخرج الحى من الميت و يخرج الميت من الحى و بيرون آرم نطفه را از مردم و مردم را
از نطفه و ترزق من تشاء بغير حساب و فراخ روزى كنم آنرا كه خواهم خداوندا بحق
قرآن كلام تو كه از بركت اين قرآن بما رسانى و دران روز قيامت كه همه خلايق
بتو باز گردند ما را از رحمت خود نوميد مگردان انك الجواد الكريم برحمتك يا ارحم الراحمين

المجلس الثامن عشر فى شهر الله الاصم رجب

قال رسول الله صلعم الرجب شهر الله الاصم و شعبان شهرى و رمضان شهر امتى الشهر شهر الله والمؤمن
عبد الله والباب مفتوح و الفضل ممدوح صدق رسول الله صلعم فرموده كه درهاى آسمان رحمت
امروز گشاده اند و مهرها از خزائن موهبت و كرامت بر گرفته اند ميزبان فضل ازل
مانده كرم راست كرده مترصد قصهٔ مظلومان پيشانى نهشته محنت زدگان شنوا
بگوش شنونده نالهٔ عاشقان تا مر كجا درمانده تير دعوت او بهدف اجابت رساند كه

امن یجیب المضطر اذا دعاه خداوند عالم میگوید که درین سرای دنیا دانه معامله
خیر بصدق و صفای دل بکارید تا در سرای آخرت ثمره خیر و سعادت و سلامت ابدی
بر ندارد که الدنیا مزرعة الآخرة تا اینجا نکاری آنجا ندروی صورة بنده در دنیا کند اما
پیوند فضل در آخرت کند بدانکه در مملکت خدای را شریک نیست دیگر بوقت اضطرار و محل
اعتذار دست بگیرد و عذرت بپذیرد و عروق شرک را از زمین توحید بریده اند
که و الهکم اله واحد خدای عز و جل یکیست و ماه رجب نیز یگانه است منفرد نه بشهور
محرمان لاجرم خلعت اضافتش دادند که شهر الله و این چهار ماه که برگزیده اند تا هرچه در ماههای
دیگر خراب کرده اند بدین ماههای حرام آبادان کنند که اینها معماران
عمر تو اند این ماه مخصوص کرد بجود تا هر که تخصیص عبودیت طلبد و زیادت ثواب جوید
درین ماه عبادت کند خطاب آید که ماه عبادت من است اگر قدمی در طلب ما
نهی ثواب او را شمار نیست و اگر قدمی بغفلت نهی حسرت او را پایان نیست
سالی دوازده ماه آمد از آن چهار ماه برگزیده اند ذو القعده و ذو الحجه و محرم و
رجب اندامهای آدمی بتفصیل در مدارج ترکیب نسبت دوازده آمد از آن چهار
اندام برگزیده اند گوش و چشم و زبان و دل از آن چهار ماه یکی برگزیده اند و آن
رجبست و از چهار اندام یکی برگزیده اند و آن دل است تو رجب نگاه دار

دار تا من دل تو نگاه دارم چون تو در رجب معصیت نکنی دیو در دل تو وسوسه
نکند و اگر گوئی دل بدست من نیست محال است که زمام زمانه بدست تو است
و عنصر دل در نکته زمان میگردد تو بواسطه زمان حق رجب نگاه دار تا من بی واسطه
زمان دل ترا نگاه دارم تا من بی واسطه زمانه حمایت دل تو کنم و الذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا جاهدوا فینا چیست حرمت رجب لنهدینهم چیست حفظ دل
تو جدی و جهدی بنمای تا باشد که راه بتو گشاده شود و هرچه نهانست حجاب دل تست
و آنچه در دل تست که حجاب ایمان تو است دعوی و لاف و خواجگی تو حجاب اخلاص
دل تو است و آنچه در دل تست حجاب ایمان تست و گوهر اخلاص در یافتن کار
دون همتی نباشد آری حدیث دل میرود و تو دل نداری حدیث چه دانی که هرچه
در جهان است وصف پذیر است مگر دلها که روا نباشد که وصف پذیرند هرچه در باطن
تو گرفتاری خدای تعالی دارد آن دل است و آنچه گرفتاری هوای شهوت و دنیا دارد
آن دور کن تا آفتاب معرفت از فلک کبریا بدلت تابد حجاب خودبینی از پیش
نجوم سیاره هدی درفشان شود نبات همت بزمین دلت بروید و میوه حکمت
برآید آنگه خواجه را مرکب سازند از صفا و لگامی از تقوی بر سر آن مرکب کنند که المتقی
ملجم و از عمل صالح زینی بر آن مرکب نهند و رکابی از وفا در آن در آویزند نیکی مجاهد تن

برکشند و خواجه را بدان مرکب نشانند و خلعتی در وی پوشانند از فرق بسر عمامه از
استغفار بر فرق او نهند طیلسانی از محبت بر دوش وی افکنند و بصفات عمل او را بیارایند
و هرچه اقبال و افضال هست بحکم استقبال پیش وی باز فرستند که تقرب الی شبرا تقربت الیه
ذراعا بنده من هرچه از آن تست بعدد و شمار است و هرچه از آن منست بی عدد و شمار است
لتعلموا عدد السنین و الحساب و اگر ماه است بشمار است انما نعد لهم عدا اگر طاعت است
بشمار است کی ایاما معدودات اگر قضا حاجت است خدمت است بشمار است بعده من ایام
اخر اگر یاد کرد نست بشمار است که واذکروا الله فی ایام معدودات اگر شریعت است بشمار است
احصیه الله و نسوه و هرچه از آن منست بی شمار است فیضاعفه له اضعافا کثیرة ثواب
که وعده کردیم بی شمار است ولکم فیها ما تشتهی الانفس کدام است که بی شمار است فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم بشمار می ستانم و مغفرة میدهم زیرا که من منم و تو توی من آن کنم که مرا سزاست
که انه کان بکم رحیما قرا الف داری بسم الله الرحمن الرحیم ای عاصیان
وای مجرمان بوی وصال می آید تو بدل حفظ فرو نگر تا هیچ می یابی از وصال اگر می یابی امید
بهشت راست چون هنگام وصال یعقوب می آمد از یوسف بوی پیراهنش بمشام وی رسید که
انی لاجد ریح یوسف تو نیز اگر بوی من یابی هنگام وصال است اگر باشقاوت جهد بدانکه تو
مرده بوحشت و اگر باسعادتست بدانکه تو زنده برحمت در خبر است از مصطفی علیه السلام که اذا

اذا دخل رجب ملک ینادی کل لیلة باذن الله الشهر شهری والعباد عبادی والرحمة رحمتی
فمن دعانی اجبته و من سالنی اعطیته جنتی عریضة و رحمتی واسعة و انا غفار من استغفرنی
و انی که ماه رجب را ماه اصم گویند زیرا که از حرمت این ماه خدای عز و جل فرشتگان را کر گردانند
تا بر عاصیان گناه ننویسند بعضی گویند از بهر آن اصم گویند که هر که این ماه را حرمت دارد
او را در قیامت کر گرداند از فزع اکبر تا نشنود و نترسد بعضی گویند از بهر آن اصم خوانند
که لا یسمع فیها قعقعة السلاح هرگز کس درین ماه آواز سلاح نشنودی از حرمت این ماه مثال
ماه رجب چون باد است و مثال ماه شعبان چون ابر و مثال ماه رمضان چون باران
رجب وقت کشتن شعبان وقت آب دادن رمضان وقت خرمن برداشتن رجب ماه
منست تا آزاد کرده من باشی شعبان ماه رسول منست تا آزاد کرده شفاعت او باشی
رمضان ماه تو است تا آزاد کرده اعمال صالح خود باشی عزیز رو بدرگاه آور و عذر بخواه
از گذشته و غافل مباش که هیچکس بوی نزدیکتر از تو نیست که و اذا سالک عبادی عنی فانی
قریب اگر بپرسند یا محمد بندگان من از تو بگو من بشما نزدیکترم از رگ شما و نحن اقرب الیه
من حبل الورید حکایت محمد واسع رحمة الله علیه از مقدمان حضرت
عزت بود کنیزکی داشت سخت صاحب جمال اندیشه کرد که صواب آنست که این کنیزک را بنو بخشم
که حجاب راه من ماست که مرا از مشاهده حضرت عزت باز میدارد و هر او حجاب راه محبت

میشود در راه بندگی بتجرید و تفرید بهتر است کنیزک را بنشاند و حال با وی بگفت
کنیزک گفت ای خواجه مرا مفروش از برای دو معنی یکی آنک بباید که تو طاقت فراق من
بینی که زهر فراق دردی بی علاج است و دیگر آنک بباید که بخدمت کسی مبتلا شوم که از
حق خبر نداشته باشد فایده نداشت کنیزک را بفروخت روزی چند برآمد پشیمان شد
زیرا که کنیزک را دوست میداشت و روزی خیال جمالش در برابر چشم ایستاده بود صبا و رنگ
لذت جباره از وی برفت زیرا که عشق دردی است که همه لذتها و خوشیها را ناخوش
کند یک چندی در میان آتش میسوخت و در درد فراق ناکام صبوری میکرد و پرده تحمل
بر روی دل فرو گذاشت و همتش دستوری نمیداد که از بهر خواستن دل را راز با حق
بگشاید چون یک ماه بگذشت هوای نفس زبانه آتش فراق بلندتر میگشت یک شب
در وقت خواب درد دلش بنهایت رسید و از حق شرم میداشت نمی یارست
راز گفتن آخر بی طاقت شد دوات و قلم بخواست و این دعا بر کف دست نوشت که
اللهم یعلم سری و علانیتی فاقض حاجتی یا غیاث المستغیثین گفت الهی اگر بزبان
نگویم تو عالمتری بدرد دلم و جراحت جانم می بینی و میدانی که ازین مجلس مقصود
من او چیست بفضل و کرم خود مرهمی برین دل مجروحم نه بدین اندیشه عکس بخفت
و دست برهنه کرد یک ساعت از شب بگذشت یکی در خانه او بزد محمد گوید برخاستم

خاستم آتش در جانم افتاد که آیا کوئی کیست نگاه کردم خداوند کنیزک آمده و دست کنیزک در
دست گرفته گفت کنیزک خود را بگیر و مرا بحل کن بسبب رنجی که از ما بدل تو رسیده است
معذور دار که از حال تو خبر نداشتم شیخ گفت چندانی توقف کن که بها وزن کنم گفت والله
معاذ الله من بها کنیزک از کسی دیگر ستدم شیخ گفت چگونه بود گفت دوش در خواب دیدم
که شخص با صورت زیبا از هوا در آمد و آواز داد که یا فلان محمد بن واسع قصه نیاز خود
بدرگاه ما فرستاده است و ما کریم شاهانیم که دست نیازمندان را تهی باز گردانیم برخیز
و کنیزک بنزد محمد واسع ببر و ببخش و هشت بهشت بهای آن از ما بستان که ما نیز و کریم
بدعای درویشان فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعانی هر که ما را خواند اجابت
کنیم انا عند المنکسرة قلوبهم من مخافتی گفت هر که خواهد که ما را یابد هر کجا درویشی دل
میکنی غمگینی آشفته در کنج مسجدی نشسته به پیوند دل و سوز زبان از هرچه دون ماست دور
کرده و روی بر خاک نهاده و آب از دیدگان گشاده بزبان میگوید یا رب من دوست
دارنده ام من بخودی خود ندا میکنم که عبد من دوست دار توام هرچه خواهی از من بخواه
زیرا که اگر از مخلوقات سوال کنی از دو بیرون نبود یا اجابت کنند یا نکنند اگر اجابت
کنند در تحت منت وی باشی و اگر نومید کنند در تف آتش نومیدی سوخته شوی لیکن بحضرت
من آی و حاجت از من خواه که اگر اجابت روا کنم از منتم افروخته شوی و اگر روا نکنم

بارشی با حضرتم آموخته شوی که فانی قریب کرم دستگیر بیچارگان است رحمت من سرمایه
مفلسان است انکه این آیت امد که ان رحمة الله قریب من المحسنین عاصیان ومفلسان
نومید شدند و گفتند ما از خیل مطیعان نیستیم چه کنیم بدر که رویم ملک نعم از بهر راحت دل ایشان
آیت فرستاد که انی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعانی اجابت کنم چون بخواهید مرا الهی
بحرمت تو مقبولان در حضرت تو که حاجات همه را با حاجت من مسکین اجابت کردانی
انک انت التواب برحمتک یا ارحم الراحمین

المجلس الثانی عشر فی شهر الله الاصم رجب

روی عن النبی صلعم انه قال رجب شهر الله ویدعی الاصم وکان اهل الجاهلیة اذا دخل رجب
یضعون اسلحتهم وکان الناس یامنون ویامن السبیل ولا یخاف بعضهم بعضا حتی ینقضی
الرجب صدق رسول الله صلعم خبری صحیح است از ان خواجه ما زنوع شکوفه است از باغ
بلبل نغمه است از طوطی طهارت ثمره است از طوطی نکهت نوالی است از مایده قدس
ناله است از ارغنون انس قطره است از چشمه حیوان شکریست از نقطه ایمان از ان
خواجه که سوسمار بجلد دعوة او شد وکواه نبوة اوکشت در بیابان شام از غمام عمامه
با بشارت بعام از قمر کمر کشود صاحب قرانی بود که چون دور نبوة بوی رسید نه بر آسمان
ماه کداشت ونه بر زمین شاه عماری دولتش بیازار زمان برآمد منجوق عمارتش
در پیشانی قمر سود پیشانی قمر بشکست رایت شرفش دامن شقه بکشید و فلک در ان سایه

سایه کرفت وبنشست بتماشای بام قصر فلک برآمد بام کل شدند روزی بدعوت امت
بصحرای بطحا خرامید سنک ریزه کوه بوقبیس باور شدند فی یلیل شد ای محمد چرا صدره
ما را چاک نمیزنی زیرا که داود دعوی مبارزی میکند یوسف دعوی جمال میکند من ماه را
بدو نیم میکنم تا ایشان ازین دعوی یکبار دو کنند چه معنی اگر یوسف صاحب جمال بود که
آب از انکشتش میچکید من چنان خوبم که ماه از اشارت انکشتم می چکد که اقتربت
الساعة وانشق القمر ماه آینه است تو درین آینه نکرستی خود را در چشم کردی ما از برای
انتقام او ماه را که آینه است بشکستم که وانشق القمر چه دانی که خواجه بود مایه رحمت
بود سرمایه دولت بود همه حیوانات را از وجود او نیک اقبال آهوی را روا نداشت که
در دام کفار بکذارد خواجه علیه السلام روزی بصحرا بیرون شده بود صیدی را دید در حلقه
دام بی زبان مانده وحشی لال زبان نه واکی که بدو داد خواهد آنی نه که بدام
تظلم کند در سکرات تحیر دو چشم را میکردانید و در ورطه بیچارگی آن دو نرکس مخمور را
کرد کعبه نومیدی طواف میکرد درین میانه خواجه علیه السلام بدید آمد خواست که بکذرد
آهو کفت السلام علیک یا نبی الله بکذر و درماندکان نکاهی بازدار بر حال
بیچارکان بینوای اقبال کانا دستکیر و بخود از نظری بعیادت فرست بدرقه کار وان
آفرینش توی اینجا ماه میزند تو میکذری تخته شهر و هر توی اینجا دستاری ربایند

ونتو مینگری یا رسول الله مگر که در خودی ما می نگری مرا چه غم است آفرید کار را
چه خر و مهر بزرگ داشت نقاش را نقش بر دیده نه اگرچه سالار نه ایم خراج گذاریم
اگرچه سرور نه ایم دکان داریم نه میدانی که من کیم مادر عطر حامله مشکم در بازار قطره ریش
رشته عطاران منم رندی چند با میدکیانی سر آستینم و جوجم گرفته اند اشارت عرفهای
تا از عطاران گوشت نطلبند بدکان قصابان روند که روستای حدوث اند نمی دانند که
از عطار مشک می باید طلبید نه گوشت خواجه روی مبارک سوی آهو کرد که ای ترسناک
ضعیف دوست روی لطیف ای بد دل نیک رو وای مهر ملتی چشم خوب ترا یک دوست نه
همه دشمن وای نرگس مخمور ترا یک عاشق نه همه دل سنگ ای پوست مطرب واز ناف عطار
ای چرم ساق نظر ترکان رفیق ای آهو مرا معذور دار که این جای کافران است
و من دست تنگ ترا بی چیزی رها نکنند و بی ثمن بمن ندهند کار مشکل افتاده است
دل ایشان چون چشم تو سیاه است و کینه من چون پای تو لاغر آهو گفت یا رسول
الله مرا مگذار که آهو انبیا پیغمبران حق است حق چاکری معلوم است که آهو جبل
رو نه شیر خود را از بچگان باز میگرفت و پیوسته میداد میان آهوان و پیغمبران
حق شیر است اگر امان از دست تو برنمی خیزد ضامن باش تا بروم و باز آیم مرا غم
جان چنان نیست که غم جانان است دل مادران دانی که چگونه بشد در گوشه گهواره شیر

شیرخواره است که هنوز بند عجز دست و پای حرکتش بسته نه در پایش آغازه تک و تازه
و نه در حلقش استعداد از نیک و از بد نداند مادر نشناسد هنوز در دندانش در صدف
دهانش قدم ننهاده است و بر قالب اندیشه موی تمام نرسته است هیچ ممکن بشد که ضامن
من باشی تا بروم و باز آیم و آن فرزندیم زنده خود را باز بینم و غزل و وداع بدان غزال
طفل بخوانم سید علیهم کافران شفاعت کرد کافران آن آهو را دست باز داشتند
تا سید را خجل کنند کافران گفتند اگر آهو با سر رشته آید ما نیز با سر عهد آئیم هنوز نیم ساعت
برنیامده بود که آن نیک عهد وفادار میدوید و رقم تسلیم بر پیشانی نوشته و ناله وا وفا
بالعهد در گرفته و دل از وجود خود برداشته در منزل جفا دوان می تاخت ای آهو بتعجیل
چرا میروی نبی آخر الزمان در ضمان من است اگر غفلتی با خود راه دهم نبوت را زیان
دارد و اگر از تسلیم عاجز ایم که ورقی در معجزه پدید آید هزار سال است که از مشک آهوان
باز میگویند این کرد که این ساعت از بوته وفا من برخیزد هیچ بگرد این نرسد چون
آهو با دام آمد صیاد آن صید دام رعونت بهوش شدند تیز نای سرو آهوان
گره کشای زنار دگران گشت گفتند چون محمد مراجعت آهوی رفته از دام راست گفت
معاوده روح شده با اندام هم راست میگوید آهو بچه را شیر نداد گرسنه باز آمد خاک انکار شان
بخود بخره داده نافه اقرار شان در جیب نهاده آواز برآوردند که اشهد ان لا اله الا الله

و اشهد ان محمدا رسول الله هاتف لطف آواز داد که کجا اند بارش هان تر و امن تا مملکت
سید کاینات به پسندکه ایشان بده سک آهو را شکار کنند اما محمد باید که پیک آهو ده سک را
شکار کند کفار ایمان آوروند آهو را امان دادند آن قاصد جان آهو چون بنا بر معجزه حرمت
را بدیدند آن تیغ که از برای جان آهو برآورده بودند باز جای بنهادند میفرمایم که حرمت
رجب را سلاح فنهید که اذا دخل رجب یضعون اسلحتهم اگر رجب شهر اصم است که رجب
الله و یدعی الاصم خواجه بدر اصم است که طه ما انزلنا اگر کبران برای رجب تیغ نهادند
که یضعون اسلحتهم برای محمد نگین قمر بشکست که اقتربت الساعة و انشق القمر اگر رجب
بدرقه کاروان امان بخش که کان الناس یا منون السبل حرمت خواجه بدرقه همه جهان
شد که و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم حرمت رجب را دولت خواجه چه نسبت که
رجب بشعبان منسوخ شد که حتی ینقضی الرجب دولت نبوت قابل زوال نیست که
لا نبی بعدی رجب پاسبان است که پنبه در گوش دارد و یدعی الاصم خواجه سرویست
که غاشیه در دوش دارد ضربت علیهم الذلة و المسکنة ای خواجه در حق رجب چه میگویم
ماه شاه است شهر الله در ستیت که سکه اجابت دارد مرکبی است که فراغ صمدیت دارد
خاصگی درگاه وحدت است ایاز محمود قربت است سی پاره صندوقچه زمان است
بیمرغ قاف ایمانست ماهها همه ازان خداست اما رجب خاص است عجب کاریست

کاریست زمین ازان اوست کعبه را گوید بیت الله زمان همه ازان اوست
رجب را میگوید شهر الله حیوانات همه ازان اوست شتر صالح را میگوید ناقة الله اینها
همه ازان اوست بسر اینه را میگوید عبد الله ای کعبه چرا خاص شدی زیرا که هر که بمن پیوندد
ایمن گردد و من دخله کان آمنا ای ناقه چرا خاص شدی از بهر آنکه مرا از همه کار و بار
ایمن کرده و لا تمسوها بسوء ای محمد چرا شدی از بهر آنکه امتم بدولت من امان یافتند که لیس فی
امتی خسف و لا مسخ ای رجب چرا خاصی زیرا که راهها بمن ایمن گردد که و یامن السبل
رجب بزرگوار شهریست هر که تعظیمش دارد در بهشت رسد که من صام ثلثة ایام من
رجب استوجب رضوان الله الاکبر و من صام یوم رجب تباعد من النار مقدار ما بین
السماء الی الارض و یمر علی الصراط کالبرق الخاطف دوری از آتش دوزخ میخواهی و گذشتن
آسان از صراط در رجب طاعت کن که ملک تعالی میگوید که ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر
شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات و الارض منها اربعة حرم ذلک الدین القیم گفت شمار
ماهها نزد خدای عز و جل دوازده ماه است ازین جمله چهار ماه محرم و مکرم کرد همه ماهها
زمان تماست چه تو درین تخصیص نظر کنی در فضیلت این چهار ماه تامل کنی و خود را در
حق رتبتی حاصل کنی درجه بدست آری که اعظم الدرجات بخش هر سال را دوازده ماه گرد
چهار ماه برگزیدند از بهر مثل و نه از بهر تخصیص یا بوجه غرض که با ذات صانع گردد که

که او از همه منزّه است نه بزبان حاجتمند است و نه بکلام نیازمند اما هم از برای تو تا این چهار
ماه مکرّم معمار خراب کردهٔ عمر تو باشد تقصیری که در اعمال کرده باشی در دیگر ماهها عذر آن بخواهی
عزیزا آب روی زمان از بهر حرمت مومنان است خدا را حاجت نیست نه بزمان و نه بمکان
بعضی را عزیز کرد بحرمت قدم مردی و بعضی را بحرمت نفس مردی بعضی را بهترین مکانها
کعبه است بعمارهٔ ابرهیم مشرف شد و بهترین زمانها رجب است بحرمت خلق محمد مکرم شد
قدم ابرهیم بران مکان افتاد کعبه شد خلق محمد درین زمان افتاد رجب شد کعبه عزیز است
اما حق کعبه ترا می باید گزارد رجب بزرگوارست اما طاعت ترا می باید گزارد این ماه را
اصم گویند و چنیرا که بدان سر حقه بگیرند صمامه گویند اصم کر باشد یعنی عرب درین ماه آواز
سلاح نشنیدندی و اگر جنگها بودی میان ایشان بایکسو فکندندی تو از کفار کمتر مباش با
برادران مومن درین ماه کینه مجوی ایشان حق یکدیگر نگاه دارند درین ماه تو حق خدا را
نگاه دار عزیز بزرگوار ماهی داری درین ماه در زمین امر الله کشتی بکن تخم طاعت در افکن
بشعبان آب ده از جوی مهتر محمدی که شعبان شهری تا در رمضان آفتاب بسحر اظهر ضیاها
بر وی تابد تا تخمت خوشه برآرد کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مایة حبة همه
سالت زاد بود عزیزا خود را دریاب و درین ماه طاعتی بیار تا خود را در سلک این
خبر کشی که من صام ثلثة ایام متوالیات من رجب اعطی بالاول ثواب یعقوب و بالثانی

و بالثانی ثواب یوسف والثالث ثواب ایوب قرأ الفارسی بسم الله الرحمن الرحیم
ای دانندهٔ رازها و ای شنوندهٔ آوازها سوزندهٔ معاصی تا بپایان که یغفر الذنوب جمیعا.
عزیزا ماه بزرگوار است از گناه بپرهیز کن و ذکر خدای بسیار بزبان راند که بجز ذکر خدا
از زبان تو بیرون آید ترا وبالی باشد وقتی عاصی از دنیا بیرون میرفت مادرش
بر سر بالین وی نشسته بود گفت جان مادر بگوی تا چه سرمایه میبری گفت هیچ ندارم
جز لا اله الا الله محمد رسول الله چون از دنیا بیرون شد و در گورش نهادند مادر وی را
بخواب دید گفت جان مادر چگونه گفت کسی را که نام دوست عزیز وی باشد
چگونه باشد ملک تعالی میگوید افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
گفت ما دلهای عارفان را بخلعت اسلام آراسته و مشرف گردانیدیم و طوق بندگی
در گردن ایشان افکندیم و بنظر عنایت دلهای ایشان نگریستیم و مهر دولت محبت
بر دلهای ایشان گشاده کردیم و زبان ایشان را بتوحید گفتن بیاراستیم ایشان را بجد
مشرف گردانیدیم و هر دلی را که بنور اسلام بیاراستیم او را شربت عشق چشانیدیم
اگر همه عالم اعدا گردند خواهند که ساعتی او را از ذکر خدا باز دارند نتوانند عزیزا
در عالم هیچ چیز عزیزتر از دل نیست فطوبی لمن کان له قلب خنک آنرا که او را
دلی هست پیر گفت من در طواف کعبه میگشتم آوازی شنیدم که یکی می نالید و میگفت

واحزناه بعد الانس واذلاه بعد العز وافقراه بعد الغنی گفت بنزدیک رفتم وبروی
سلام کردم گفتم چه داشتی که ترا الم شده است تا چه مصیبت برسید مرا بگوی گفت ای جوانمرد
هر محنت که در دنیا بود سهل بود امّا مارا دلی بود که جمع با من بود که چون من بدان بود
در راحت وانس من بدان بود در میدان طلب از من ضایع عزیز امیر است دل برین
اعضا واین اعضا رعیت است وهرگه که امیر عادل بود رعیت بصلاح بود وچون امیر
ظالم بود رعیت در بلا بود واین سخن گزاف نیست که این قاعده ایست از قواعد
شریعت دلیل برین قول مصطفی علیه الصلوة والسلام که در تن آدمی پاره گوشت است
آنرا دل گویند چون آن بصلاح است همه قالب واعضا بصلاح باشد وچون بفساد آید
همه تن بفساد بود واین دل است لفظ خبر ان فی الجسد لمضغة اذا صلحت صلح جمیع البدن
رجب نیز در دل زمان است چون بشناسی بحفظ حدود شرع در دیگر ماهها بصلاح
باشی امّا چون در وی معصیت کنی در دیگر ماهها تباه شود وان فسدت جمیع البدن
الا ان الدین النصیحة ای جوانان بجوانی غره مشوید وای پیران این زندگانی رحلت
خواهد کرد که آفتاب عمر بر سر دیوار زوال رسید پدید نیست که او را چه قدر بقا بود
ای بندگان چشم انصاف بگشائید وزنگار فکرت از دل بیرون کنید ودر عالم قدرت
بنظر عبرت نگاه کنید هل تحس منهم من احد او تسمع لهم رکزا پیشینگان رفتند اکنون نوبت

نوبت ماست این عقبهٔ مرگ عقبه ایست که همه را می باید گذشت کل نفس ذائقة
الموت عزرائیل که بدر خانه آمد بجنبش وقرینش باز نگرد وپیش از آنک ملک الموت
بدر سرای ما آید واز مویهای جوانان وگیسوهای عروسان بزیر خاک برد اتیناها
امرنا لیلا ونهارا ناگاه زوال هیبت بر گوش جان عزیزان بزنند وآن جوانان
با قد وقامت چون سرو روان از پشت زمین برباید ودر زیر زمین کشند
گوئی که هرگز نبوده است کان لم تغن بالامس آورده اند که در حال نزع که بنده
بیچاره در سکرات مرگ افتد ازین سوی وازان سوی می نگرد قوم را گریان
ببیند میداند که آن فرزند عزیز یتیم خواهد شد وعیال وی جفت دیگری خواهد
بود دران ساعت صد هزار غم بر جان او نشیند که اگر یک غم ازان بر اهل آسمان
وزمین رسد همه یکبار هلاک گردند که آن بیچاره والتفت الساق بالساق
در دریای غم غرق شده وآب حسرت از دیدگان او روان شده دو صف فرشته
برکشیده یکی صف رحمت ویکی صف عقوبت ملک الموت کار ساخته کلا اذا بلغت التراقی
وقیل من راق چون جان بنده از ناخن پای بیرون آید ملک الموت فرود آید
فرشتگان گویند چرا استاده گوید تا چه فرمان آید اگر این مرد کار ساخته بود ندا در آید که
الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی اندوه مدار که داد این است در بهشت گناه آ

امروز در مملکت آن روز که تو خواهی ولکم فیها ما تشتهی انفسکم و اگر عیاذاً بالله روزگار
یاد بر داده بود ندا در اید که لا بشری یومئذ للمجرمین دل بر گیر که ترا از رحمت ما
نصیب نیست آه از آن تنهائی گور حکایت آورده اند که وقتی شیخ حسن بصری
رحمة الله علیه جنازه دید که می بردند و جماعتی مردم با وی گفت دخترکی را یتیمی بیچاره
خاک بر سر میکرد و میگفت وا پدری وا بیچارگی شیخ گفت من دنبال جنازه شدم چون
وی را در گور کردند مردم باز گردیدند من نزد گور پنهان شدم تا چه خواهد کرد گفت
مردم بشدند دخترک بیامد و بر سر گور نشست و گور را در کنار گرفت و زار زار
بگریست گفت بابا دوش مرا آواز میدادی و منت جواب میدادم امشب اگر کسی را
بانگ کنی که ترا جواب دهد دوش آب خواستی منت آب دادم اگر امشب آب باید
که دهد دوش منت جامه خواب نهادم امشب درین خانه تاریک جامه خوابت که نهد
چراغت که گیراند این میگفت و زار زار میگریست شیخ گفت مرا بر وی دل بسوخت
بیامدم و گفتم ای دخترک چنین مگوی بگوی چون ترا در گور نهادیم و روی ترا با قبله کردیم
چون خاک بر تو پوشانیدیم گوئی هم بدان حالت رها کردند یا رویت از قبله باز
گردانیدند گوئی جواب سوال منکر و نکیر چون دادی بیاید تا تو نه یکدیگر بدانیم فرمان
سیدرا کار بندیم و روی بدرگاه سلطان نعیم قصه نیاز را به بس نیاز عرضه داریم بار خدایا

خدایا یک چندی در میدان غفلت اسب هوا تاختیم و گوی معصیت بهوای دل باختیم
با این همه نومیدی اکنون بدرگاه تو آمدیم بار خدایا دلهای ما را یک ذره نور معرفت ارزانی
دار بفضل خود بنظر رحمت بدلهای ما نگر و در آن لحد تنگ و تاریک ما را فریاد رس و بر بیچارگی
ما رحمت کن یا ارحم الراحمین

المجلس العشرون فی شهر الله الاصم رجب

روی عن النبی صلعم انه قال ان فی الجنة نهراً ماؤه احلی من العسل و ابرد من الثلج و ابیض
من اللبن و الین من الزبد یسمی رجب لا یشرب من ذلک الا صایم رجب صدق رسول
الله صلعم این حدیث طبیب مشفق است از دار و خانه نبوت آمده تا بیماران کدورت را
از صفای بصیرت و فراست دوائی فرماید این خبر تحت نفیس است ساقیان شراب صفا
و راویان خطه وفا روایت میکنند از آن ماه فلک دولت و خورشید سپهر سعادت
آن سروری که هر کسی که کامی در کام وی در دام محبت وی نهاد تاج محبت ربانی مرصع بلا منال
لاینال بر فرق وی نهادند که ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله آن سیدی که هر کسی که در محبت وی
او بر او روی و یرا کوکب آسمان معالی گرداند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم آن
شاه بازی که پیک طیران ز بارگاه والارض فرشناها بکارگاه والسماء بنیناها پیوست
و بر هوای وفای ثم دنی فتدلی با سناد و شفاعتی لاهل الکبائر من امتی آشکار کرد و بعضی از جهت
معده انسانیت تناول میکرد که السلام علینا و بعضی از جهت فرو ماندگان امت

بادمی آورد که وعلی عباد الله الصالحین آن شیر مردی که جون در میدان بلّغ ما انزل
الیک بدابرش وا وحینا الیک بتیغ بی دریغ وجاهد الکفار والمنافقین بدست
کرفتی تزلزل در کونین وخافقین افتادی که وزلزلوا زلزالا شدیدا آن صدری که
دراعه بوش وکلم الله موسی تکلیما در تیز روی وعجلت الیک رب لترضی در میدان وقربناه
نجیا در شوانست یافت بی مسئله در کنار او نمی نهاد که ولسوف یعطیک ربک فترضی آن
بدری که جون از مشرق پیدا ونک من ورا الحجرات طالع کشتی شب روان واللیل اذا عسعس
جمله بدرواز و الصبح اذا تنفس بیرون کریختندی آن بلبلی که جون بستان کتاب انزلناه
الیک مبارک بر کلشن فاوحی الی عبده ما اوحی ترنم ورتل القرآن ترتیلا سرائیدن کرفتی
غلغل از جانهای متواریان نفرا من الجن بر خاستی که سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد آن
کلی داری که هنوز سراپرده اوحی الی ربک از شهرستان من بین الصلب والترائب بیرون
نبرده که نوبت خاص ومبشرا برسول یاتی از عالم جلال وافضال واقبال وی روند که من بعد
اسمه احمد این شاه بارگاه عشق واین هادی منزلگاه صدق رسول مجتبی محمد مصطفی صلعم چنین
میفرماید که در بهشت جوئیست آب وی از انگبین شیرین است واز برف سرد تر است
واز شیر سفید تر است واز زبد نرم تر است واز مشک خوش بوتر است از ان آب بخورد
الا روزه داران رجب بنگر که ترا چه وعده داده است بر خدای واجبست در بهشت

بهشت چنین جوی آفریدن اما تو کودک طبعی لابد عمل بعوکه لایق کرم او باشد ماه رجب ماهی است
بس محترم در خبر است رسول صلعم میفرماید که رجب شهر الله وشعبان شهری ورمضان شهر امتی
هر که درین ماه کسی طاعت کند حضرت حق کناهان وی را اپنا مرزد واکر شمه ماه وسال وهفته وروزها
از ان اوست حکمت درین جه بعد که یکی را بخود نسبت کرد یکی را با رسول خود اضافت کرد
ویکی را حواله با امت کرد رجب با خود نسبت کرد تعظیم این ماه را وشعبان با سید اضافت
کرد اظهار جاه را ورمضان با امت حوالت کرد تکفیر کناه را حاتم اصم رحمة الله علیه
هر که از وی کسی دعا خواستی او حاجت بر رقعه نوشتی وبنهادی تا ماه رجب در آمدی بر خاستی
ودر مسجد رفتی وآن حاجت او در میان حاجات خویش بحق تعم بر داشتی از وی پرسیدند
که جونست که همه حاجات را در ماه رجب خواهی کفت زیرا که هر که درین ماه حاجت خود را
بدرکاه حق عرضه کنی حق تعم دست تهی باز نکردانند کفتند جون است کفت همچنانک عبد الله
فی شهر الله فی بیت الله یجیب عند الله کفت بنده خدا در ماه خدا در خانه خدا دست بر دارد
خدای تعم دست تهی باز نکرداند ای مست بی خمار عقل وهوش با خود دار واین موسم را
بجنکی نکه دار که این ماه را بیکانکان حرمت دارند درین ماه شمشیر محاربت در غلاف کنند
تو نیز زبان غیبت در کام کش کافران درین ماه تیر وکمان در جعبه نهند تو تیر حقد وحسد
مسلمانان با کوشه نه پادشاه عالم در محکم تنزیل از برای خواجه عالم خبر میکند که ان عدة الشهور

عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم گفت سالی
دوازده ماه است چهار ماه ازان حرام است اگر دران هشت ماه جرم و معصیت کردی
درین ماهها مکن و بر تن مسکین حیف و ظلم مکن دران ماهها زشتی کردی درین ماهها آشتی کن
ماه حرامش گفت یسألونک عن الشهر الحرام آنکه موسم صلح و احترام است جنگ درین ماه حرام
است بحکم این آنکه ماه اضافت دارد و نسبت با حضرت دارد تو درین ماه گناه کمتر کن
و بندگی بجا آور اگر بلای بتو رسد صبر کن که آخر بنوازد و گناه فرو گذارد چون آن زن مصری
بدان کودک کنعانی مبتلا شد و عاشق جمال و چهره او گشت گفت ای یوسف طاعت من
دار و الا بزندان کنم گفت من طاعت حق دارم از زندان توام باکی نیست زلیخا زندان
بان را بخواند و گفت این غلام کنعانی را بزندان بر و بعد ازان وی را بخواند گفت ای مرد
زندانبان زنهار که این غلام کنعانی را بیازاری بس نهالی و چهار بالش و شمع و مکنی
و طشت سیمین و آفتابه زرین بران فرستاد از برای یوسف زندانبان گفت عجبا
کار این ملکه ما دیوانه است کسی را که بزندان فرستد چوب زند از برای او نهالی و چهار
بالش میفرستد چون شب درآمد آتش عشق در جان زلیخا افتاد صبرش نماند و طاقتش
طاق شد فریاد بر آورد که چه بود که من که هم تا اکنون در شهود وصالش بودم اکنون در آتش
فراق میسوزم برخاست و بر بام دوید و پیامی فرستاد زندانبان آن زندانبان را

زندانبان را طلب کرد و گفت غلام کنعانی را در میان خانه یک چند چوبی بزن زندان بان
پیش یوسف آمد و گفت ملکه میفرماید که ترا چوب زنم یوسف گفت باکی نیست هر چوبی که مرا
بزنی بر جان او زده باشی مرد زندانبان یوسف را چوب می زد زلیخا گفتی آه چون
چند چوب بزد آتش در جان زلیخا افتاد صبرش نماند و طاقت طاق شد فریاد بر آورد که
ای زندانبان تا چند این نمک را بر جراحت من افکنی زندانبان گفت عجبا کار اگر معشوق را
بزندان میفرستی نهالی و بالش چرا فرستی و اگر نهال و بالش فرستی زندان چرا فرستی گفت آری
معذوری که از معنی دوری ای مرد تو از اسرار عاشقان بیخبری این حرف نه بپای مهر کی
یافته اند بزندانش میفرستم که فرمانم نمی برد نهال و بالش میفرستم که دوستش میدارم همچنین
فردای قیامت فرمان آید که عاصیانرا بدوزخ برید زبانیه در آیند و عاصیانرا بدوزخ برند
فرمان آید که یا مالک عاصیانرا مسوز که ما ایشانرا بیرون خواهیم کرد مالک گوید ملکا اگر بدوزخ
می بری بیرون آوردن چرا و اگر بیرون آوری بدوزخ فرستادن چرا ندا آید که یا مالک ایشان
محبت ماند بدوزخ میفرستم بدان سبب که مخالفت امر من کردند نمی سوزم از ان که دوست
من اند و اقرار من کردند قصه آورده اند که موسی را علیه فرمان آمد که یا موسی بفلان
خرابه رو که دوستی است ما را او را به بین موسی علیه السلام بیامد و جوانی دید در ویرانه در درد و بلا
مبتلا گشته موسی گفت السلام علیک او گفت علیک السلام یا موسی گفت چه دانستی که من موسی ام

تو درین ساعت پیش من آمدی و چهل روز است که مرا میگویند که موسی را پیش تو میفرستم
موسی گفت ای جوان درین بلا مبتلای گفت نه گفت چرا گفت زیرا که او با من عهدی
کرده است موسی گفت آن عهد بهای چیست گفت عهد من با اوست که اگر بلا هفت آسمان
آسیا سنگ کرده اند و بر سر من نهند از آن بلا ننالم و او با من عهد کرده است که هیچگاه بخودی خود
گوید بیمار ما در بلا رها مانده است درین بلای ما دوش چون بر بر دست   بیت
بیمار شدم جانا تا او کند پرسش   پرسنده جو او باشد بیمار توان بودن
قال القاری بسم الله الرحمن الرحیم   ای دارای دل و جان و ای دانای آشکار و
نهان و ای غنی درویش نواز و ای بی نیاز کارساز ای خدای همه جباران و ای کارساز
درماندگان و ای همنشین درویشان که الفقرا جلیس الله فی الارض ای غمگسار دلریشان
که انا جلیس من ذکرنی ای شاهان جهان در پناهت و ای همه را پناه در درگاهت
و ای شنونده آه و ناله سحرگاهانت عزیز آنکه از بلا ننالی زیرا که بلا داده اوست و نعمت
فرستاده اوست در نعمت شاکر باش و در بلا صابر باش زیرا که بلا بوی محبت دارد که البلاء
سبب الولاء بلا بیسه دوستی است و جز بدوست نفرستند زیرا که هرگز او در بند بلا کردند
علامت آن بود که علم محبت ویرا در عالم یحبونهم زده باشد و از یحبونهم طراز بروی کشیده
و در ملکوت منادی برخاسته که بنظاره آیند و هر ساعتی از حضرت عزت شراب محبت

محبت مالامال بروی ریخت   بیت   گر بر سر من بیارد از عشق تو تیر
دست از تو بهیچ گونه نکشم   در خبر است که روزی آدم علیه السلام در لوح نظر
کرد محنت محبت محبوب یافت گفت الهی اینها چه قوم اند خطاب آمد که فرزندان تو اند
گفتند ملکا مارا از ایشان گردان که مارا آرزوی عشق تو باشد
خطاب آمد که عشق با عصمت نسازد که ان الله یحب التوابین گفت تا به چه
بنی گفت آنگه که گناهی کنند پس توبه آدم چون این بشنید کسوت عصمت برکشید و در دریای
عزت انداخت و قصد گندم کرد و بخورد تا این ندا در عالم در دادند که و عصی آدم
ربه پس از عصیان آدم گریه آغاز کرد تا آنکه در توبه باز کردند که ثم اجتبیه ربه فتاب
علیه و هدی تا حفظ در لوح رشته کشید که ان الله یحب التوابین زیرا که هیچ دردی
صعبتر از درد فراق نیست و عاشق با همه جفاهای معشوق شربت بلا چون شهد نوش کند
و میگوید دریغا کاشکی شراب ما بدین زیادتی گویند آری بیچاره شربت تلخ است گوید
جوانمردی باید که در شراب ننگرد در ساقی نگرد زیرا که اگر بشربت نگرد شهد زهر گردد
و اگر بمعشوقه نگرد زهر شهد شود گویند بلبل در وقت رسیدن گل بر شاخسار زار می نالد
ای بیچاره تو حضور معشوق یافتی این زاری تو بر چیست گوید تا اکنون در فراق میگریستم
و این ساعت از بیم فراق وصال که گل از غنچه سر برزند نسرین بدو پیدا شود و باغبان

در اید و یکیک را بر چیند بلبل بیاید کل را نه بیند سوسن وار در خاک افتاده بلبل ناله آغاز کند
از کل نشان نه بیند ناله را امان نه بیند قصهٔ حال تو است هر آینه چون در وجود آئی
سر از غنچه رحم بر زنی مادر و پدر شادی میکنند روزکی چند بر اید ملک الموت در اید ترا
اند بدست فنا، کل من علیها فان چون کل از باغ بر چیند و در خاک
کور افکند نه پدر را کذارد و نه جوانرا نه دل ماند نه دلدار آن فرزندان جوانرا از پیش
مادر و پدر برد مادر و پدر بلبل وار در ناله در ایند ملک الموت می آید و او را می بیند
جامه دریده خاک بر سر کرده و میکوید و ما انا بظلام للعبید این فریاد تو از کیست مادر کوید
از دست تو ملک الموت کوید دل خوش دار که امروز پسر را بردم فردا ترا بردم امروز
شوهر را بردم فردا که با نور بردم کوید چنین است شعر اجرا اول بنزدی بس فرزند را
او بزبان عالم الغیب کوید خواستم اول ترا داغ فراق بر نهم آتش در جانت زنیم
ای بیچاره اگر جان تو اول قبض کنم در ان ساعت که در بستر مرگ خفته باشی و فرزندان.
در بالین تو نشسته باشند و تو در نزع جان کندن باشی و بر فرزندان می نگری و میکوئی
ایا پس از مرگ من شما چگونه باشید در اخبار آورده اند که از پس مرگ مصطفی صلعم زودتر
از فاطمه کس بروی نرسید چون شش ماه بر وفات سید علیه السلام بر آمد یکی روز علی
مرتضی بحجره فاطمه زهرا در آمد فاطمه را دید که آرد خمیر کرده بود که نان بزد و کل تر کند بعد

بود که سر فرزندان شوید و قصد جامه شستن همی کرد علی گفت یا فاطمه تو هرگز یکروز دو کار نکردی.
امروز سه کار میکنی سبب چیست فاطمه چون این سخن بشنید آب در دیده بکردانید گفت ای تاج و سر اهل اتی
وحمله بر لافتی هذا فراق بینی و بینک میان من و تو فراق خواهد افتاد و این جفتی ما با طلاق خواهد
افتاد دوش پدر را در خواب دیدم گفت جان پدر مرا از اشتیاق تو طاقت نمانده است بشتاب
تا فردا با تو مونس باشیم اکنون ای علی نوبت وصال ما رفت نوبت رحیل افتاد یعنی از ان می بزنم که
شما بمصیبت فراق من مشغول باشید فرزندان کرسنه نمانند و جامه از برای آن می شویم که ندانم که بعد از وفات
من جامه یتیمان من کشوید و دل یتیمان من که خوش دارد هنوز ای علی داغ پدرم بر دل مانده است
اینست که داغ فراق من نیز در رسید علی چون سخن فاطمه بشنید گفت زهره نا پدید میشود قمر در محاق
افتد وصال زهرا و مرتضی در فراق می افتد وعده دیدار ما با دار قرار می افتد علی فرزندانرا بتو می سپارم
این چنین همی کفت و در فرزندان نظر میکرد و خونابه از دیدگان می بارید و میکفت جانان مادر من
بغسل بیا بکام من بعدی من بغسل را سکام من بعدی علی آب از دیدگان روان کرد و با خود همی کفت که
هنوز از درد فراق سید دنیا سود من اینست که درد فراق زهرا رسیده است چون شب در آمد حال
بر فاطمه بکردید علی سر فاطمه را در کنار خود گرفت فاطمه گفت ای حسن و حسین را بروضه مصطفی ببر
تا یکساعت با خداء تعم رازی بکویم و نیازی عرضه کنم علی گفت برخیزید و بروضه سید شوید که مادر شما
رنجور است تا یک لحظه بیاساید حسن و حسین برخاستند و بروضه مصطفی رفتند علی بر روی فاطمه نگاه کرد

تو آب از دیدگان بیارید چون آب از چشم علی بر گلستان رخسارهٔ فاطمه افتاد فاطمه چشم باز
کرد علی را گریان دید و دل او را از داغ حزن بریان دید گفت ای علی وقت ماتم و مصیبت
نیست وقت وصیت است علی گفت یا ابنت رسول الله اینه وصیتک چه وصیت داری گفت
چون از دار فنا بدار بقا روم باید که مرا خود بشوئی و نگذاری که دست نامحرمی بمن رسد
دیگر آنکه مرا به شب دفن کنی تا همچنان که در حال حیوة کسی قد و بالای مرا ندید در حال ممات
نیز نه بیند و کسی بر جنازهٔ من مطلع نشود دیگر آنکه پای از گور من بر نگیری که با تو خو کرده ام
و تو مونس من بوده بیت ای مونس روزگار من بوده بسی
من بی تو نخواهم که بر آرم نفسی انگه علی بچشم گریان میگفت یا ابنت رسول الله
مرا با تو وصیت است اول چون بمصطفی رسی سلام من برسانی و از من گله بسیار نکنی
که هرگز بصد فراق تو نکوشیدم و دیگر آنکه چون بسر تربت تو آیم و بر تو سلام کنم
مرا جواب دهی و دیگر آنکه مرا بهیچ حال فراموش نکنی شعر اذا اعتلی فی الدنیا علی کثیرة
و صاحبها حین الممات علیک وان افنا فاطمة بنت احمد
دلیل علی ان الموت یصیر علیک لکل اجتماع من خلیلین فرقة
و کل [الدنیا] فنون فراق علیک علی درین بود که واویلا از در حجره بر آمد حسن و
حسین را دید که میگفتند یا اباه افتح الباب ای پدر در باز کن تا دیدار باز پسین مادر به بینیم

به بینیم علی با چشم گریان در باز کرد و گفت ای جانان پدر که شما را خبر کرد که مادر شما از دنیا بیرون خواهد
شدن گفتند ای پدر ما هنوز بروضهٔ مصطفی نرسیده بودیم که آواز ناله و خروش اهل بیت بگوش ما رسید
خلیل گفت یتیمان فاطمه آمدند و از روضهٔ مصطفی آواز آمد که جانان پدر باز گردید و دیدار باز
پسین مادر خود به بینید که مادر شما از دنیا خواهد شدن چون فاطمه آواز فرزندان بشنید گفت
جانان مادر نزدیکتر آیید فاطمه دست بر آورد و حسن و حسین را در کنار گرفت و گفت
ای جانان مادر ندانم که بعد از وفات من بشما که خواهد رسید علی گفت درین وقت فاطمه را دیدم
که با خدا مناجات میکرد و میگفت ملکا بارخدایا بحرمت رسیدن بمصطفی و بحرمت علی مرتضی و بحرمت
حسن رضی و بحرمت حسین شهید دشت کربلا که بر جمله عاصیان امت پدرم رحمت کن خداوندا عاصیان
و درماندگانیم بدرگاه تو آمدیم بحرمت سوز سینهٔ فاطمه زهرا و بحرمت دو دیدهٔ حسن مجتبی و بحرمت آن
کشته شهید دشت کربلا که بر جمله عاصیان امت محمد رحمت کن و همه را از دوزخ آزاد گردان یا ارحم
الراحمین المجلس الحادی و عشرون فی شهر الله الاصم رجب عزیزا بجان و دل بشنو
و حاضر ... که اوقات شریف است و ماه بزرگوار است شهر معظم شهر مبارک یغفر الخطایا و یمحوا
فیه السیئات ماهی چگونه ماهی گناهکاران را بیامرزند ماهی که زندانیان را آزاد کنند ماهی که گناهکاران را
پریشان گواهی ندهند اکنون ابتدا بچیزی کنیم از اخبار مصطفی روی عنه انه قال رجب شهر الله
و شعبان شهری و رمضان شهر امتی من صام یوم من رجب تعظیما لحقه کتب عند الله من الفائزین

و ماه رجب رضوان الله الاکبر صدر افان باز اردین و سالکان طریق یقین امینان شریعت و ناقلان
انفاس نبوت روایت میکنند از ان صراف بدر عالم سید ولد آدم خلف انبیا شرف اولیا شکوفه
باغ اسراء و شاخ اوحی شمع جمع رسل بلبل باغ قد درین عالم چون روی نهالات و عزی خاک
شدند علم کفر نگونسار شد نکیسان پریشان بلبل بلبل درین باغ در غلغل آمد آفتاب جمال احمدی
از برج افق بر آمد که جاء الحق و زهق الباطل خواجه بر مرکب لولاک سوار شد کلاه لعمرک بر سر
نهاد حله و ما ارسلناک در بر و الله یعصمک من الناس پوشید صمصام اقتلوا المشرکین حمائل کرد
تمغام عبس و تولی در زیر رکاب افکند خاتم خاتم النبیین در انگشت کرد نعلین لقد جاءکم رسول
من انفسکم در پای کرد طیلسان و ما ارسلناک در افکند روی بعالم بشیرا و نذیرا نهاد شمع شرع
بر افروخت کلاه کفر بسوخت صنم لات از تخته ادیب ربی ادب شرع بیاموخت جهان بدو روشن
شد زمان بدو گلشن شد ظلمت بگریخت نور کرد و بر انگیخت مشک عشق حق بوی برداد که لولاک
لما خلقت الافلاک این خواجه عالم و این سرو بنی آدم علیه السلام از لفظ شکربار در زنشاد
خود چنین میفرماید که ماه رجب ماه خداست و ماه شعبان ماه منست و ماه رمضان ماه
امت منست سر این خبر آنست که یک ماه را تا نعمت من پیدا شود یک ماه نیز تا نعمت تو ظاهر
شود یک ماه امت را تا خدمت ایشان پیدا شود اگر سابق است در شهر الله تربیت رسد
و اگر مقتصد است در شهر رسول الله بتو بت نوبت رسد و اگر ظالم است در شهر امتی قلم

قلم بر جریده گناه کشند که یغفر الذنوب جمیعا رجب ماه رسول الله شعبد و ستی شعبان رسول
رسول اوست بنور رمضان شفاعت خواه گناه است گفت ماه منست تا تو در توحید ایشان که ماه
رسول است تا جنگ در دفتر آل محمد رسول الله زند آنکه ماه تست تا عمل چارپای تکیه بر کله نکنی ماه رجب
ماه منست نام آنکه در بین ماه روزه بدارد نام او در دیوان قایمان و راکعان و ساجدان
نویسند و ماه رجب رضوان اکبر شود و بعضی گفته اند که رضوان اکبر آنست که چون بنده سر از گور
بردارد نهند زین از نور بیارند این بنده را در آنجا نشانند و بر مرکب بهشتی نهند و از صراط
بگذرانند و بهشت فرو آورند که هیچ هول و فزع قیامت بدو نرسد و رنج و صراط و هول
دوزخ نبیند در خبر است که رسول صلعم گفت فضل الرجب علی سائر الشهور کفضل الله علی
جمیع الخلق **حکایت** آورده اند که بارسا مردی کنیزکی خرید اتفاق افتاد که آن شب
اول شب رجب بود این مرد زاهد در خاندان خود ندا کرد که فردا رجب است همه بر نیت
روزه خسپید تا فردا روزه دارید کنیزک چون این بشنید گفت یا سید فردا ما بنوروس سید
گفت چرا گفت از برای آنک تو وقت پرستی نه خداپرست اگر خداپرستی در همه وقت
که خدای که خدای رجبست خدای جمادی و ربیع است پس اگر چنانک خداپرستی حرمت خدا
نگه دار و اگر وقت پرستی چه حرمت رجب نگه دار عزیزا اگر در جمله ماهها غافل بودی باری این
ماه رجب را دریاب که ملک تعم این را با خود اضافت کرد که رجب شهر الله مجید الجود اضافت

کرد که ان المساجد لله ناقه صالح را بخود اضافت کرد که ناقة الله بندگان را بخود اضافت کرد
که یا عبادی قرآن را بخود اضافت کرد که کتاب الله ظل سلطان را بخود اضافت کرد ظل سلطان که ظل
الله فی الارض مصطفی را بخود اضافت کرد که رسول الله ماه رجب را بخود اضافت کرد که شهر الله
ودر هر یکی ازینها حکمتی تعبیه کرده است کعبه مسجد ازان که جنب درو آمدن روا نه سلطان ازانک
خلاف در خلافتش روا نه محمد رسول الله ازانک جا دو کفتنش روا نه قرآن کلام من سو
کفتنش روا نه رجب ازان من معصیت کردن درو روا نه عاصی ازان من سوختن روا نه
عزیز این ماه را حرمت بدار که ماه حرمت است ماه خشیت است ماه مراقبه است ماه اجابت
است ماهیست که هر که درین ماه توبه کند ازوی قبول در آسمان دوازده است برج است
بعضی ثابت و بعضی منقلب و بعضی ذو الجهتین در زمان ماهها بر وجه عمل است که ان عدة
الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله رجب ثابت توحید است که دلیل دین القیم شعبان
منقلب توبه است که یبدل الله سیئاتهم حسنات رمضان ذو الجهتین است عبادت است که خلطوا
عملا صالحا و آخر سیئا در ماه خود کفتم بروید ضرب و حرب بگذارید شمشیر در غلاف کنید که بنده در ماه
من نیاز بحضرت من عرضه میکند در ماه رسول کفتم دو رجوع کردنت روی بعدل آرید جنگ
سرآمد دین در صلح صلح کارید تا دل محمد از شما بیازارد در ماه شما کفتم بروید و شیاطین را در
سلاسل قهر و سیاست کشید تا عبادت بر بندگان من آسان باشد زمان بتو عزیز است مکان

مکان بتو تشریف فرط عزت در گوشت ایام از جهت تن توست هر زمانه که دران جرس عبادت
بجنبانی هبا و هدر است هر زمانه که درو نفس طاعت نزنی خطا و خطر است تن ترا بمزد گرفته اند
که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة در مدت بقا جهدی نماید که دور کلک اجل
بر آید قاصد قهر شربت تلخ سکرة الموت در دست اجل برآید موکل مرگ الکل سیاست بربام نفس اماره
زند اشک حسرت در دیده عبرت بگردد و جولان مهلت شدت در برابر نظر آید عاوی مطمئنه کالقبس
مطبقان هزار متوعه زند یک برشد و برود هزار بار کام بجنباند یک کام و ابیین بیاید که لا یستاخرون
ساعة و لا یستقدمون همی از حضرت عزت فرمان آید که بروید آن لطف و الناشطات نشطا
بروید مدت امل آمد و دور مهجوری برآمد بر قصه اعطوا الاجیر اجرته قبل ان یجف عرقه درین
حالت قبض و تسلیم روح برات نامه بهشتش ببرید و بشارت دهید که و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون
قرا القاری   بسم الله الرحمن الرحیم   ای دوست عذر گذشته بجاه و مطهره آب ندامت
از دیده ببار که عمر عزیز بس ضایع کرده اید این ماه ماهی است که صدای نعم توبه گناه کار انداز نکند
در خبر است از سید علیه السلام که در هر شبی از ماه رجب از آسمان ندا می آید که ماه ماه منست و بندگان
بندگان منند و فضل فضل منست من آمرزگار آنکسم که درین ماه توبه کند رجب ماه کشتن است شعبان
ماه آب دادنست و رمضان ماه بر گرفتن است ای دوست عادت بزرگان چه باشد تخم
بکارند انکه آب دهند انگه بدروند چون ماه رجب توبه نکنی در ماه شعبان بدر که شفاعت آمدن

رمضان که خلعت ثواب قسمت کنند نصیب شوانی برداشتن در خبر است هران گناه کاری که در ماه رجب
توبه کند گناهان او را از صحیفه بشویند و توبوا الی الله باز گردید بخدا ففروا الی الله بخدا گریزند که دست
گیر ور ماندگان اوست وهو الذی یقبل التوبة عن عباده ویعفوا عن السیئات مائیم که توبه تائبان را
بپذیریم **حکایت** آورده اند که پس از مرگ امیر المومنین عمر مردی بود در بصره از جمله
زاهدان و عابدان نام او بومحمه گفت مرا برحاتم و اندران روزگار بزهد و پرهیزکاری وی کسی نبود
این ابو محمه گفت برخاستم و از خانه بمسجد آمدم چنان دیدم که بر در مسجد چهار حمالان جنازه بر دوش
داشته و میگذشتند با خویشتن گفتم که الحمد لله که مسلمانرا چنان عصر شد که جنازه چه بود ایشان
همی برند بگورستان پس آواز شنیدم که از جمله حمالان یکی میگفت که لا اله الا الله محمد رسول الله با خود گفتم
که این جنازه چه بود بنا شد پس از مسجد بیرون آمدم و بر اثر آن جنازه همی رفتم تا بگورستان شدم
مردی از جمله حمالان باز پس نگریست گفت ای شیخ نماز جنازه دانی گزاردن گفتم دانم گفت پیش آ و برین
جنازه نماز کن تا ترا مزد و ثواب باشد گفت برفتم و بران جنازه نماز کیع کردم و آن جنازه همی بردند
تا بر سر گور زنی رسید بگفتند پیش آ و مزد تمام کن و این مرد را در گور نه گفت رفتم و آن مرد را در گور نهادم
و گور ربحت کردم چون باز خواستم گردید از ان حمالان بپرسیدم که این جنازه از ان کیست
و از کجا آوردید و جوابش آورده اید گفت ما اندرین شهر حمالی میکنیم و هر روز مزد هر یک یک
درم باشد امروز دیگر یک زن آمد و هشت درم برکشید و بما داد و گفت امشب چون مردم نماز

نماز خفتن کنند و چون بخسبند شما هر چهار بیایید ما چنان کردیم که وی گفته بود برفتیم و بر در وی آواز
دادیم گفت اندر آیید اندر شدیم این جنازه دیدیم در میان سرا نهاده وی میگفت این مرده بر گیرید
و الله فلان جا گور کنده بینید این مرده را در ان گور بخسبانید ما وی را بیاوردیم و در پیش گور نهادیم
اگر تو خواهی تا سرای او بتو نماییم گفتم رفتم تا حمالان چون بدر سرای وی رسیدیم زنی را دیدیم اندر عمامه
سر گرفته حمالان گفتند ای خواجه این است خداوند جنازه گفت شما بروید حمالان برفتند و زن
بر سر گور روان شد و دست بر گور نهاد و روی بآسمان کرد و گفت الهی و سیدی و مولای
و این ترا بنده بود و مرا فرزند و از شما بود و من عاصی بود ای خدای رحیم منش عفو کن و کریمی و تو رحیمی
و حلیمی از تو سزد که عفوش کنی این بگفت و زمانی بگریست و بر سر آن گور همی بود پس بدخاست
که بر کرد و من فراز رفتم و گفتم ای زن یکساعت توقف کن زن باز پس نگریست من فراز رفتم و گفتم
ای زن تو کیستی و این مرده کیست و حال وی چیست که او را دفن کردیم گفت من دختر هلال
بن هلال بن انس بن مالکم خادم پیغمبرم گفت نه ترا دوازده پسر فرزند است جمله پسر گفت
بلی گفتم من بعضی از ان پسران تو می شناسم این کدام است گفت بدانک مرا دوازده پسر بود همه عابد
و زاهد و قرآن خوان و این پسر از جمله ایشان عاصی بود اندر خداوند و اندر من هر وقت که
وی را گفتمی که توبه کن گفتی ای مادر خدای من غفور و رحیم است و در قرآن میگوید لا تقنطوا من
رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا و اندر دیگر آیت میگوید لا تیئسوا من روح الله و جای دیگر گفت

یغفر لکم ذنوبکم پس این فرزند یکشب وقت سحرگاه زاری براورد و زار بگریست و گفت ای مادر
برخیز و غل و پابندی و پلاسی پاره بر خاستم و آنچه خواست حاضر کردم او برخاست و وضو
نماز کرد و غل بر گردن خود نهاد و پلاسی در پوشید و پای بند بر پای خود نهاد و اندر نماز
استاد چون یکساعت بر آمد ناله سخت تر براورد و زاری بیشتر کرد و مرا گفت ای مادر امان
من نیک اندر رسید و سر بسجده نهاد و همی نالید و میگریست تا آنکه سپیده بدمید من که
نماز کرده بودم چون از نماز فارغ شدم از بس ناله و زاری که میکرد با سر شدم فراز رفتم و گفتم ای پسر
ترا چه بوده است که چندین زاری میکنی هرگز من ترا بدین حال ندیدم گفت ای مادر پیغامبر خدا را
بخواب دیدم و ملک الموت را و پدر خود را که نزدیک من آمدند و مرا گفتند ای پسر شرم نداری از
خدای عز و جل چند فرشته را برنج داری و چند نامه سیاه فرستی بحضرت خدای عز و جل روز قیامت
چه حجت آری اندران وقت که گویند وقفوهم انهم مسئولون و چه عذر آری خطاب آید که اقرا
کتابک ای مادر از شرم در پیش افکندم آوازی شنیدم از پس پدر که با هلال بگذار تا مرگ خواهد
که وی با زندگانی برسد و کار بس گذشت گفتم یا پدر آن مرد کیست با آن هول و هیبت گفت ملک الموت
زن گفت چون پسر چنان گفت زار بگریستم و گفتم ای پسر سر از سجده برگیر و با مادر طعامی بخور
گفت ای مادر بشنو آوازی که می آید که حمیما و غساقا مرا طعام حمیم و زقوم و غساق خواهد بود
گفتم ای پسر برخیز و جامه پاکیزه در پوش و این پلاس و غل از خود بیرون کن گفت ای مادر بشنو آواز

آوازی می آید که اذی الاغلال فی اعناقهم ای مادر بشنو آوازی می آید که بپا دید آن عدو خدا را
و من زاری همی کنم مگر جان مرا آسان تر بر گیرد ملک الموت بناله و زاری ننگرد و جان من بستاند
پس گفت یا مادر ترا وصیت میکنم وصیت مرا کار کن گفت ای مادر چون حال بر من بگردد و غبار
مرگ بر روی من پدید آید و اندامم بلرزد و جانم بغرغره آید و این چشمهای من بمعاینه افتد
برخیز و لگد چند بر گردن من زن چندان که زور داری و بگو که این جزای آنکس است که
بر خدای خود عاصی گردد و فرمان مادر نبرد و چون این چنین کرده باشی رسنی بر پای من بند
و مرا گرد این خانه میکش و بر من منادی میکن که ای فرزند بدبخت ای بنده عاصی تا روز قیامت
با تو چه کنند پس ای مادر موی خویش برهنه کن و با زاری زار و با دل سوخته و چشم گریان خود بگو
خداوندا این بنده تست و فرزند منست و بنده تو و من عاصی بوده است عفو کردم و خشنود گشتم یارب تو
رحیم تری بر بندگان خود از تو سزد که این بنده را بفضل خود عفو کنی پس ای مادر چون این کرده
باشی بنوحه ماتم مرا بگورستان برند و بگور کنند تا اگر از خشم خدای مرا علتی یا علامتی پدید آید
فضیحت خلق نباشد ای شیخ وصیت فرزند خویش را کار بستم و پسر را بر خدای خویش سپردم و خدا
با بندگان خویش آن کند که ازوی سزد ابونخمه گفت من با مسجد آمدم و دو رکعت نماز کردم
و سر بسجده نهادم و دعا میکردم خواب بر من غلبه کرد بخواب دیدم بوستانی خرم و سبز و درختان بربار
از هر گونه که هرگز چشم من چنان ندیده بود از خوشی و جوانی را دیدم که بر اسبی نشسته بود و دستی جامه سبز

پوشیده چون آن جوان مرا بدید اسب را پیش من راند و مرا گفت ای شیخ مرا می‌شناسی

گفتم نه گفت من آن جوانم که مادر کور کردی و بر من نماز کردی گفتم خدای تعالی با تو چه کرد

گفت خدا با من آن کرد که از وی سزد اول چون جانم بغرغره رسید مادر لگدی بر گردن من زد

فرشتگان بنالیدند گفتند یا رب بنده تست و مادرش از رحمت نکند بار خدایا تو رحیم تری بر بیچارگی

وی ببخشایی و گناه وی عفو کنی پس فرشته بانگ کرد فرشتگان گواه باشید که خدای عز و جل گناه این

بنده عفو کرد و ویرا بیامرزید پس ای بنده ضعیف بر حال باش که اگرچه گناه بسیار داری باز توبه روی

از کرده پشیمان که خدای از آن رحیم ترست که چون بنده بدرگاه او گریزد ویرا نومید نگرداند

خدایا بر بیچارگی ما رحمت کنی و جملگی را بیامرز و عفو کن یا ارحم الراحمین

المجلس الثالث والعشرون فی شهر مبارک شعبان   روی عن النبی صلعم انه قال شعبان شهری

ومن اعظم شهری فقد اعظم امری ومن اعظم امری کانت له ذخرا یوم القیمة صدق رسول الله صلعم

این خبر بیست از آن مهتر عالم شاه مرغ طیور آدم سپهر نجوم حقایق گنج علوم دقایق صفی عالم

نبوت شفیع محشر قیامت باز آشیان عشق عندلیب شاخ صدق موذن مدینه الوهیت محبوبه

دنیا و آخرت واللیل حال جمال او والضحی نثار چهره خورشید مثال او آن هودج سپهر سبحان آن نتیجه

تربد و آن شیخ خانقاه انبیا آن مدرس اصفیا آن شخصی که شک بمند نور جانش شک فرش

نقفقه ز نور آفتاب شکست مدعی عشق را بند از رحمت بعطه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین

للعالمین قبانش جاک از عنایت لطف پاک بعطه لولاک لما خلقت الافلاک آن شاه با بشارت انگشت

او ماه بدر اوج جاه تا بدو پاره گشته و اجزاش در کل کون آواره گشته آن مهر مطلع ملاحت

و آن چهره خورشید فصاحت آن نقطه کلمه لطافت آن نکته دایره سعادت مکرم مجتبی محمد مصطفی

صلعم چنین میفرماید که ماه شعبان ماه منست آنرا محترم دارید هر که این را معظم دارد

مرا معظم داشته باشد و هر که مرا معظم دارد آن ذخیره باشد او را روز قیامت که روز اکبر

در خبرست که مردی پیش مصطفی آمد و گفت یا رسول الله دلنی علی عمل یدخلنی الله الجنة فقال صم

شعبان فانه شهری گفت مردی بنزد مصطفی آمد که مرا بکاری دلالت کن که خدای تعالی ابدان بهشت

برد رسول گفت ماه شعبان روزه دار که آن منست و سمی شعبان لانه یتشعب فیه الخیرات برای

آن شعبان خواندند که خیرها و طاعتها در آن بشکافند و پیراهان با باره آیند و فاسقان با توبه

آیند مجتهدان با نشاط روزه داران بروزه در آیند و قرآن خوانان مصحفها در کنار نهند

اهل خیرات دست خیرات برگشایند اهل باطل برنگون شوند عزیز روزگار رفت بیاک ملده که

آیا ما قصر کاننا نظر پادشاه عالم میگوید که من این شب و روز را خلیفت یکدیگر گفتم

چنانک عاشور اگر صوم ناآنرا استدراک کنی و عذر تقصیر در رجب خواهی بیگانگه شعبان غافل

بعوی و باد درگاه بیا مدی ماه رمضان را خلیفه شعبان گفتم تا تقصیری که در شعبان و عاشوره

رجب کردی در ماه رمضان عذر خواهی و آنرا استدراک کنی اگر در ماه رمضان تقصیر کردی

دیکوت

بودی نومید مباش که شب قدر را امام این همه ایام بزرگوار گردانیدم تا دران شب تا دو
نماز کنی چندان ثواب دهم که در هزار ماه دران شب قدر نبود و دران طاعت کنی باشی پس
اگر دران شب هم تقصیری کنی و بحق آن قیام نکردی نومید مباش که شب عید را نایب شب قدر
کردم تا دران شب عذر تقصیر گذشته خواهی اگر در شب عید و شب قدر و ماه رمضان و شعبان
و رجب و عاشورا غافل بودی و عمر ضایع کردی و روزگار بباد دادی اکنون نومید مباش که
ایام العشر اضحی را نایب این روزگار گردانیدم تا عذر تقصیر را بخواهی تا من در گذرانم و عفو
کنم پس اگر درین مدت که یاد کردیم غافل بودی و عمر تباه کردی و گناه بسیار داری اکنون نومید
مباش و بدرگاه ای ترا میگویم که لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا نومید مباش
زیرا که اگر معصیت کنی و برحمت امید داری عاصی باشی و کافر نباشی اگر از رحمت نومید باشی
کافر گردی و کافر انبار مزم [?] ای بیچاره عمر خود را دریاب که روزی که رفت باز پس نتوان
آوردن حکما گفته اند که الایام ثلث امس و فردا الیوم امس ذاهب لا یعود و غدا
منتظر لا تدری تدرکه ام لا و یومک الذی انت فیه یسطله الجاهل و یقطعه الفاجر بالعقل و یغتنمه
المؤمن العاقل بالطاعة والعمل گفته اند که روز سه است دی و امروز و فردا و یک روز رفت که
باز پس نگردد و فردا در غیب است که آنرا دریابی یا نه روز امروز است که تو دروانی [?] آنرا
غنیمت دار و جهد آن کن که آنرا بطاعت بسر بری همچنین الشهور ثلث رجب و شعبان

و شعبان و رمضان فرجب قد مضی و ذهب و لا یعود و رمضان منتظر لا تدری انک تعیش
الی ان تدرکه ام لا و شعبان اوسط بین شهرین و انت فیه فاغتنمه بالطاعة ماه رجب گذشت
و هیچ طاعت نکردی و باز پس نگردد تا تو دران طاعت کنی و رمضان باشد که تو زنده باشی
یا نه این ماه را دریاب و دران توبه کن و از گذشته عذری بخواه روزگار دولت و عمر عزیز
خود را بعلت غفلت مگذار و توشه سرای باقی حاصل کن و نگاه کن که از کجا آمدی و بکجا خواهی
شد ای پیر هفتاد ساله وقت آن نیامد که از خدا شرم داری شب جوانی رفت ترا صبح پیری
دریافت قوت از دست و پای تو برفت دنیا از تو روی بگردانید کار بسر آمد متقاضی جان
بدر تو آمد بلا کمین برگشاد ملک الموت رسول فرستاد امروز بگوئی که فردا خواهی که بگوئی نه چشم
بود نه پیشانی امروز کاری کن که سرمایه داری فردا سرمایه باز ستانند و بازار که خراب کنند
مهر بر دهانت نهند موکلان حضرت در رسند و جاءت سکرة الموت بالحق ای آنکس همه روز
در بازار ترازو داری تا جبه از کردی روشنائی بنزدی با این همه طمع که میداری که
فردای قیامت با قافله مشتاقان لا اله الا الله همراه باشی پس این طمع محالست خداپرستی
و هواپرستی با هم راست نیاید و یک دل با صد کس عشق بازی نتوان کرد شراب محبت را با زهر
محنت آمیخته اند تا هر تر دامنی که طاقت زخم محنت ندارد بگرد شراب محبت نگردد ابرهیم ادهم
رحمة الله علیه پادشاهی بلخ بود سحرگاه بنالیدی که خداوند اگر قطره شراب محبت مرا نوش کنانی

کس از غیب ندامی آمد که ای ابرهیم این حدیث از بالای تخت و سر خواجگی راست نیاید
واگر محبت ما می باید از سر تخت و بخت و رخت برخیز و ترک پادشاهی گو که الضدان لا یجتمعان
ابرهیم ترک پادشاهی بگفت و روی به بیابان نهاد هر چند شرب محنتش می فرمود آتش محبت زاید
می شد چون به مکه رسید حج اسلام بگزارد و بعد ازان هر روز پشته هیزم به بازار بردی و بفروختی
و بر فقرا و مجاوران حرم ایثار کردی سالی چند بر آمد روزی درمیان درویشان نشسته بود همی ناگاه
جوانی بیامد با جمالی که خورشید را از جمال وی رشک آمدی باادب در پیش ابرهیم بایستاد و سلام کرد
ابرهیم برخاست و وی را در کنار گرفت و در زیر زبان چیزی همی گفت و زار زار همی گریست
چون ساعتی بر آمد آن جوان در میان درویشان خواباندند و جان از وی جدا گشت
ایشان گفتند این چه حالست ابرهیم گفت این فرزند منست دران عهد که از بلخ بیامدم وی را
طفل گذاشته بودم اکنون که بحد رسید خبر من بشنود به زیارت من آمده است گفتند که وی را در کنار
گرفتی در زیر زبان چه میگفتی گفت چون من او را در کنار گرفتم مهر او در دل من جای گرفت هاتفی
آواز داد که ابن ادهم اما تستحی ان تدعی محبتنا و تحب غیرنا گفت شرم نداری که دعوی دوستی
ما میکنی وانگه فرزند را با دوستی ما دوست میداری در یک دل دوستی ما و فرزند کی گنجد
گفتم خداوندا اگر این فرزند مرا از دوستی تو باز دارد یا جان من بستان یا جان او بستان
دعا در حق وی مستجاب گشت کجایید ای عاشقان که درین عالم همه دعوی عشق بازی میکنید

میکنید و هیچ کس جمال عاشقی ندید زیرا که عشق را رنگی هست نشان عشق زرد رویی است و نشان
و نشانی نشان دارد زیرا که محبت مرغی است گرسنه که چینه وی دانه دلست که الحب طایر لا یلتقط
الا حب القلوب هرگز غراب فراق بر گوشه وصال عاشقان بانگ مکناد ای عزیز هفتاد ساله سرمایه عمر
بیاد دادی هرگز شبی بیدار بودی و از فراق او ترسیدی یا از وصال او نشان یافتی ای عاجز
بیچاره چون خلق بخسبند تو بدرگاه وی روی پیشانی بر خاک نه زار زار بنال و آب از دیدگان
بیار آنگه سر بر زانوی حسرت نه و بگو خداوندا اگر تا اکنون از درگاه تو گریخته بودم اکنون باز آمدم
هیچ روی آن داری که صلح کنی ملکا اگر تو بفریاد نرسی که بفریاد رسد اگر تو دست نگیری که دست
گیرد و اگر تو نیامرزی که آمرزد اگر خفته بودم بیدار شدم و اگر مست بودم هشیار گشتم گناه بسیار دارم
و معصیتهای بی شمار شعر . الا ایها المامول فی کل حاجة شکوت الیک الضر فارحم شکایتی

الا یا رجائی انت کاشف کربتی   فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی
فزادی قلیل لم اراه مبلغی   فللزاد ابکی ام لبعد مسافتی
اتیت باعمال قبیح ردیئة   فما فی الوری خلق جنی کجنایتی
اتحرقنی بالنار یا غایة المنی   فاین رجائی ثم این محبتی .

ای سوختگان دل ریش و ای غم زدگان با خویش ای رنجوران مسکین و ای مهجوران غمگین بادخی
زد و دل بر درد شما جمله زن و مرد آهی بر آرید و نا لجهت بر درد کار بر آرید که ناله سوختگان

دوست دارد بجلال ذو الجلال که این ساعت غم زده از سر درد بنالد و نم غم از دیده بیارد و ملکی
از جمله ملایک باستقبال آن آه غمگین می فرستد تا باعزاز تمام آن ناله او را بحضرت عزت آرند که
بوی جگر سوخته او سوزی در مملکت افگنده است سوز سینه خرابم در دل کباب خود سوزی دیگر دارد
پیغام بر ما و پیغام گزار ما نبوت خدا پیغمبر ما اید که انین المذنبین احب الی من زجل المسبحین که ناله
گناه کاران بر من دوستر است از تسبیح فرشتگان ای عاصی پدرت بر یک گناه سیصد سال
بگریست تا از وی در گذرانیدم تو سیصد گناه یکساعت بگری تا از تو در گذرانم که صفت تو گناه
کاریست و صفت من غفاری و ستاری و من با بنده با صفت خود کار کنم فردای قیامت ترا حاضر
کنم ای بنده چه کردی تو فتنهای خود از نامه خود بخوانی و پرده خود بدرانی تا تو نیز چون تو بدید شود
و من آن پرده تو میدوزم و می پوشم تا ستاری من بدید شود نه این عجیب نیست که پرده عاصی
ندرانم عجیب آنکه اگر کسی پرده تو خود دریده دوستش ندانم خلیل را چون در
منجنیق نهاده بر هوا انداخته شد چنانک خبر میدهد چون بهوا رسید بر زمین نگاه کرد
نظرش بر گناه کاری افتاد بطیره شد بهم بر آمد بزرگان دین نه خدا را ندانند و نه توانند
دید که کسی خدایرا از خلیل چون آن بدید گفت یارب این عاصی را هلاک کن در حال
آن عاصی را جان از تن جدا شد دیگری بدید گفت یارب هلاکش گردان خطاب آمد که
یا ابراهیم انک عبد مستجاب الدعوة فانی الغفور الرحیم گفت تو بنده که هر که دعا کنی مستجاب باشد

باشد اما نام من صبور است و ستار است اگر همه که گناهی کند من او را هلاک کنم بس همه بندگانرا
هلاک باید کردن من آن خدایم که من زاری ایشان دوست دارم من آن خدایم که بندگانرا
زمان دهم تا مگر از کرده پشیمان شوند و بر درم آیند و زاری کنند حکایت در کتب
آورده اند که در عهد شیخ حسن بصری رحمة الله علیه جوانی بود روز و شب در بطالت بودی
و بفعل شیخ واعظ ملتفت نشدی و بر شقاوت خود عاشق گشته و خرمن عمر بدست خود
سوخته ناگه ناگاه او را بیماری عظیم پیش آمد چنانکه مال از وی برداشته شد درد و الم و وجع
متواتر شد بزبان شکسته و صورت حزین میگفت الهی اقبلی عثرتی من صرعتی فانی لا اعود
رب العزة او را حق تعالی از آن بیماری شفا داد چون درست گشت دیگر باره بفحش
مشغول گشت بدتر از آنک بود دیگر باره بیمار گشت و بر بستر امراض و اسقامش افتاد
دیگر باره همان دعا کردن درست شد چون برخاست بر سر گناه شد و پیش از آنک
فواحش در پیش گرفت بار سیم اخذه اخذا وبیلا رنجوریش سخت شد همان دعا کرد فاقامه
الله من صرعته چون از بیماری برخاست هزار بار از آن بتر بود که توبهای اول قضا را
روزی بگذشت و بدید مالک بن دینار را و شیخ حسن بصری را و ابو ایوب سجستانی
و صالح المزید را و شیخ حسن بصری در وی نگریست و گفت از خدای بترس که خدات می بیند
گفت یا حسن بتنگ بر آهن سرد چه زنی جوانانرا از تمتع دنیا باز نتوان داشت حسن گفت

ای جوان مغرور درین دار غرور نا برک بس مسافت نیست که زود دست مرک دامن او بکیرد
و دمار از روزکار وی براورد این کلمه بکفت و خاموش شد بعد از ان بچند روز حسن روزی
در مجلس خود نشسته ناکاه جوانی از در درامد و کفت یا طبیب دلها و یا حبیب جانها و یا مرهم
نهند سینها آن جوان که تو او را وعظ کردی و قبول نکرد اکنون در سکرات مرک است هیچ
روی آن هست که از حسن خلق خود قدم دران کلبهٔ وی نهی باشد که کاری براید و سعادت
بدید شود حسن کفت یا اصحابنا پایید تا بعجایب بدایع مفضل و قهر وی نکه کنیم چون حسن بدر
خانه رسید آن جوان که با حسن بود در خانه برد مادر آن جوان کفت کیست کفت پیر وقت
شیخ حسن بصری پیره زن کفت ای شیخ چون توی بدر خانه پسرم چه کار داری عاشقانه با آشنا
فاسقان چه کار کفت ای پیره زن دل خوش دار که از رحمت او نومید نیست مادر پیامد
و آن جوان خسته دل را خبر کرد که شیخ حسن بصری بر در استاده است جوان کفت ای مادر ندانم
که بپرسش آمده است یا بملامت در بکشاید تا درآید باشد که کاری براید حسن درامد جوان را
دید از دست شده بر بستر مرک خفته و جان بغرغره رسیده دستی دراز میکرد و پای کوتاه میکرد
و ناخنانش کبود کبود شده حسن بصری کفت ای جوان توبه کن و با خدای خود یاد کرد که در
قبول کشاده است دعا کن تا خداوند اجابت کند جوان کفت چهار بار بیمار شدم و دران حالت
با خدای باز کشتم پس چون صحت یافتم توبه بشکستم و از درکاه باز کشتم باز چون بیمار کشتم قصه خود

علی سایر الشهور کفضلی علی سایر الانبیا صدق رسول الله روایت از ثقات دین و حکام
احکام و انجم سپهر هدی ثمار اشجار تقوی و قواعد عقاید عقیده طبایق طرایق طریقت
شهب سمای شرع عقد صوای طبع سوختکان عشق احدی ملازمان حضرة احمدی رضوان
الله علیهم اجمعین روایت میکنند از ان صدر و بدر سعادت بدر صدر سیادت سرو چمن
نبوت و چمن سرو فتوت بلبل کلبن حقیقت کلبن بلبل طریقت باز راز احدیت و راز
باز صمدیت آن سیدی که در بستان رسالت چون هزار دستان این داستان داستان
خواندی که انا سنلقی علیک قولا ثقیلا بر کلبن شریعت بلبل این غلغل کردی که بلغ
ما انزل الیک سیدی مقصود از خلقت کونین او بود و حکمت از فطرت ثقلین شهود او بود
خلاصهٔ مناص طغات عصات بجود او بود آن خواجه که انا انزلناه آیهٔ او بود و انا فتحنا
رایت او بود یس و دنی فتدلی منزل او بود آیه ما انزلنا منزل او بود در دل غم داشت که کان
رسول الله دایم الحزن و دو دیده نم داشت که کان کثیر البکا و در قیام چندان باستاد که خطاب
آمد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی در ماه شعبان چندانی روزه بداشت که فغان از ایوان
طارم نیل کون و کنبد سپهر موزون برامد که انا نحن من الرسول العربی سید ادرشاه ماه
شعبان دران بازار اسرار پیروزه بسیار میفروشی آری ضمان امان امت صوم منت
و نجاة قوم من عمل من بضاعت ایشان شفاعت من این دنیا نشیمن دشمن است

خصم انه لکم عدو مبین تیر تدبیر بوسوس فی صدور الناس در کمان کمین یجری من ابن آدم
مجری الدم نهاده و منزل دل که صدف شرف ایمان است هدف ساخته ناچار سپری باید که
الصوم جنة مصوم من سپر ایشان است لفظ خبر که سید علیه السلام میفرماید که فضل شعبان علی سایر
الشهور کفضلی علی سایر الانبیا چنانک واسطه عقد صد و بیست و چهار هزار نقطه عصمت عنصر
طهارت منم فاضله عقد ایام و واسطه عقد شهور و دهور اوست زیرا که ماه شعبان
ماهی بزرگ و موسمی عزیز است و واسطه عقدیست میان دو صاحب دولت یکی رجب که
گذشته است و دیگر رمضان که خواهد آمد هیچ ماه را حضرت نبوی آن خصوصیت ننموده است که
ماه شعبان را چنانک فرموده که شعبان شهری و عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت میکند که کان
اکثر صیام رسول الله فی شعبان و از انس بن مالک روایت کرده اند که چون ماه شعبان آمدی
صحابه رضی الله عنهم خرقها پاک بشستندی و غسلها بشرط آوردندی و در مسجد آمدندی و مصحفهای قرآن
در کنار نهادندی و دست از تجارت و معامله و کسب دنیا برداشتندی و جامهای پاک در
پوشیدندی و روی بمحراب آوردندی و انها که از مال حلال چیزی داشتندی زکوة
جدا کردندی و بدرویشان دادندی و بمستحقان رسانیدندی تا از جهة ماه رمضان
زادی ساختندی و اگر کسی را با ایشان آزاری بودی خشنودی وی طلب کردندی معاملت
مردان دین داران در ماه شعبان چنین بود هیچ افتد خواجه را که بر مردمان موافقتی کند

کند و بمعامله ایشان اقتدا کند رعونت خواجگی از خود دور کن و در فهرست معامله
خویش نظری کن تا هیچ نقدی در دین خویش حاصل کردی که در عرصات قیامت ترا
دست گیرد چون ایام شریف در آید جهد کن تا طاعتی از تو در وجود آید که رب الارباب
و مسبب الاسباب دو شب را جواهر شرف بیارا است یکی شب برات دیگر شب قدر
بر مناجیه شب براة این رقم کشیده است که انا انزلناه فی لیلة مبارکة و بر شرف کنگره تاج
عزت شب قدر این نبشته است که انا انزلناه فی لیلة القدر لیکن شب براة را بر دیدهٔ
عالمیان جلوه کرده است و شب قدر را در پردهٔ عزت نهان کرده صرافان قرآن
و غواصان فرقان هر یک در بحر تفکر خاطر غلط گماشته اند و بدست تحقیق در معانی
از صدف بیان بر آورده بعضی گفته اند که شب براة را بدان شب براة گفته اند صفت هیبت
و سیاست وار و هزار هزار جگر در خونابه گداخته است تا از حضرت عزت بنام در
او براة سعادت نویسند یا براة شقاوت نویسند و هزار هزار دل در قبضه تفکر اسیر گشته است
تا از درگاه جلال بنام او بر کار یگانگی کشند یا داغ بیگانگی بر نهند سایه سعادت آن شب را
بر اهل ملکوت افکندند تا آدمی زاده از شفق تا فلق این شب را بتضرع و زاری احیا
کند با ملک جلت قدرته وفا کند آورده اند که عمر عبد العزیز رحمة الله علیه را عادت بودی که
هر سال که نیمه شعبان بودی چون فریضه نماز خفتن بگزاردی ساعتی توقف کردی تا سپاس شب

بحکم شکوفه سینه از کینه منازعت پیر دلخسته و ماه گردون پیمای مرکب انوار در میدان سعادت
آمدی و کلاه ملکی و تاج خلیفه بر خاک زدی و پلاس در بر کشیدی و کمر خدمت بر میان بستی
و سجادهٔ طاعت گستردی و بقدم نیاز آن شب دراز باستادی تا آنکه صبح بدمیدی یک لحظه
نیاسودی و از گریه و زاری نیاز امید باشی از شبهای براة هم بر عادهٔ خویش عبادة میکرد
و در آن مسجد خراب روی بر خاک می مالید تا آنکه صبح صادق و گیتی ظلمانی طلعت نورانی در ربود شبدیز
نسیم سحر بوزید دست مقصود بشاخ مراد رسید آثار الطاف بر عمل عمر عبد العزیز ظاهر شد در آن
سحرگاه سر از سجدهٔ گناه بر آورد و دست بدعا برداشت در سجده گاه خود دید کاغذ پاره که
از نور او شعاع بساق عرش میرسید دست نیاز از آستین راز دراز کرد و آن کاغذ
پاره برداشت نگاه کرد خطی سبز دید نبشته که هذه براة من الله العزیز الی عمر بن عبد العزیز من النار
این براة است از عبودیت و نجاتیست از قطیعه از ملک عزیز برای عمر بن عبد العزیز ای عاصیان
امشب شبی است که قضا و تقدیر از حضرت عزت صادر شود بر فرق هر بنده از مرگ و زندگانی
و راحت و صحت و نعمت و محنت و عداوة در این شب ظاهر گشته باشد کسا که امشب نام او در دفتر
مردگان می نویسند و او چون طاوس بر چمن طرب جولان باشد نازی می خرامد و بسا کسا که او را کار
گورستان می باید کرد او بوستان همی آراید تا کی ازین غفلت مردوار قدم در میدان مبارزان
نه و درین شب مبارک با دوست عهد تازه کن و لاف از سر بیرون کن که فردا از آن خواهند

خواهند پرسید که چه داری و چه کردی و چه آوردی در شب خواجه علیه السلام غم تو میخورد و تو
اولیتر که غم خود خوری عایشه رضی عنها روایت میکند که شب براة خواجه را نوبت من بود
و من بستری از لیف خرما در زیر پهلوی وی گستردم گلیمی بر زبر آن افکندم و در خواب شدم در میانه
شب بیدار شدم سید را ندیدم گفتم بخانه عیال دیگر رفته است برخاستم و چادر پشمین از پشم
شتر بر سر گستردم و گرد حجره ها گشتم سید را ندیدم بگورستان بقیع شدم سید را دیدم سر
بسجده نهاده و روی بر خاک می مالید بزاری زار و میگفت اللهم اجعلنی من طلقائک و نجنی من
النار اعوذ بعفوک من عقابک و برضاک من سخطک و اعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک تا آنگاه که صبح صادق حسام زر اندود از نیام مهر آلود بر کشید و روی چون
ماه شب چهارده بمن آورد و چون مرا بدید گفت یا عایشه انت فی وادی و انا فی وادی من
در غم و اندوه امت و تو در اندوه زن و شوهر ای عایشه من در خانه رفاهیت خفته بودم
جبرئیل علیه السلام آمد و گوشه گلیم بگرفت و گفت برخیز سید اجا این خواب امشب شب سیاست
و هیبت است برخیز و بیماران و ضعیفان امت خود را از خدا بخواه که نزدیک است که روزگار
بقا و دولت تو بگذرد و این سایهٔ امان و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم از سر ایشان بر باید
و این نعمت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بر ایشان زوال آید صد و پنج و چهار نقطهٔ نبوت
و عنصر رسالت که فرشتگان سودا را از دماغ بیرون کنند کلاه تکبر مدعیان و عمامهٔ عجب خواجگان

بر بایند کمر تکبر از میان متکبران بکشایند منشور امل غافلان را توقیع اجل برکشند
دیوان عمر ظالمان را الهزل برکشند پنبه پندار از گوش غافلان بیرون کشند خواجه را ندانم که
این منشور ایمنی از کجاست کلاه جاه بر سر نهند علم رعونت بر آستین دراعه دعوی
میکشند ناگاه بینی ضربت قهر مرگ درآید که افسر ناهم بحسرت ... مسلوب تاج سروری از سر
بربایند و علم دعوی از دست درکشند و این ندا در دهند که العظمة ازاری و الکبریاء ردائی فمن
نازعنی واحدا منهما القیته فی النار قرا الغفاری بسم الله الرحمن الرحیم ای متعال از ادراک
اوهام وای منزه از حوادث دهر و حرف ایام در هر سینه از شوق آتش تو جوشی و در هر دلی
از گفت و گوی تو خروشی عزیزا تو چه دانی که امشب چه شب است شب انصاف است اگرچه
پانزدهم است از شب چهاردهم روشن تر است امشب دبیران در کارند قلم زنان در نشانند
یکی را رقم محو بر غم میکشند یکی را خط قبا و سروری می نهند خواجه خوش خوش نشسته است
آنک داند که مهلت چند است و وعدهٔ زندگانیش تا کی است امشب شب رحمت است
ساقی لطف از آب کوثر قدح بر بالینها می آرد و سبقت رحمتی کاس استیناس بدرها میگرداند
هزار عاصی بیچاره امشب از دست زبانیه خلاص دهد چنانکه در آن خبر که اول یاد کرده ایم
که ان الله اعتقاء لیلة النصف من شعبان ای خواجه دریغ بود که در چنین شبی تو محروم
مانی اگر تشنه بر لب فرات میرد امشب شبی است که هزار روز را در آرزوی این شب جان

بلب رسد اگرچه بنام شب است از آن برات امانشی است که برات داری بدر تو
فرستادند پیش از انکی بتو طمع ندارد بموکلت با حضرت خواند امشب در دیوان کبریا
مستوفیان قدر کارزاری میکنند یکی را انقطاع رزق میدهند و یکی را جامگی جان وا میگیرند
امشب بیدار باش که داد از بیداریست هرچند بنام شب برات است اما شب قسمت میراث
است غلامی حبشی است مبارک نام از حضرت نامزد کرده بطلب گریختگان آمده است این شب
شبان رمهٔ رحمت است رمه جای رود که مرغزار بود امشب رحمت جائی رود که ناله زاری بود امشب
یکساعت بر خود نوحه کن و آب از دیده بیار که خدای عز و جل ناله گناهکاران و آب چشم عاصیان
دوست دارد در خبر است که روز قیامت بنده را بطالم گناه بقیامت دارند در مقام
سیاست و هیبت ندا آید که اقرا کتابک ای بنده ورق نگر تا روزگار چه بسر بردی در نامه
کردار خود نظر کن تا امروز چه توشه آوردی بنده ورق نگرد بخجل بیند بر معصیت امید امروز و شنی
دیوانی بیند پر گناه عذری نه بارگناه بر کردن و توبه نه متحیر شود و فرو ماند ندا آید که ویرا
بدوزخ برید مالک بیاید و او را قبضهٔ مذلت گیرد و نگونسار میکشند ناگاه یک تار موی او از مژه
چشم بنده بفریاد آید که ای مالک دست بدار چندین مبالغه منمای آخر کار بدین سختی نیست خطاب
آید که ای تار موی بدین باریکی و ضعیفی تو بکدام قوة سخن گفتی گوید الهی تو داناتری این بنده
در دنیا براه گذری بدر مسجدی محلی دید و جماعتی انجا حاضر شده و وعد و وعید می شنیدند سوز

خدایا

نبلش برآمد از ترس تو خدای آب چشم بگرداند از میان همه مویهای وی تر شدم
از کرم تو سزد که موئی که از ترس تو تر شده است با آتش دوزخ بسوزی ندا در آید که نه یا جبرئیل
منشور آیت مغفرة و یا میکائیل تو بساط رحمت باز کن یا اسرافیل تو در پیش رو منادی میکن که
این بنده آزاد وست که درین شب یکتا موی از ترس خدا تر شده بود این را ایمن را از بهر
عاصیان آفریده ام تا اندرین شب دعای ایشانرا اجابت کنم و تائبانرا توبه قبول کنم هر که درین
شب یک قطره آب از سر حسرت و ندامت از دیده بیارد از کرده شود تا جمله گناهش بیامرزم
بشی بزرگوارست و خدای امر کار بنگرتا درین شب مبارک چه پیدا میکند بسم الله الرحمن
الرحیم حم تلک آیات الکتاب المبین گفت بحکمی و ملکی و بعضی گفته اند ح اشارت از حی و میم
اشارت از منی و کانه حی و منی یا عبادی ای بندگان من ابن عباس میگوید حامیم کاین
ای قضا ما هو کاین یعنی قضا کردیم هرچه خواستیم کردیم و هرچه خواهیم کنیم هر کرا خواندیم خواندیم
و هر کرا راندیم راندیم هرچه در ازل کردیم امروز براینم هرچه خواسته که خواستیم که کنیم کردیم
هم برآنیم من آن جبارم که خواست مرا هیچ چیزی رد نتواند کرد یا مراد مرا هیچ چیزی
باز نتواند داشت ما یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید بگو حم والکتاب المبین ح اشارت
است از حی و میم اشارت است از منی ملک تعم میفرماید که ای بندگان من تا کی مرا آزار دید تا کی
جفا کنید وقت آن نیامد که توبه کنی و از آزار ما برگردی ماه رجب گذشت و تو در روی کار

کار نکردی و شعبان آمد و هم غافل بودی اینک شب نیمه آمد شب براءة شب قسمت شب وصلت
شب فرقت شب قبول شب طرد اینانکه رانند و کرا خوانند و کرا میسوزند و باکه می سازند
امشب ملک تعم تقدیر یکساله میکند بلکه تقدیر کرده است در ازل اما لیکن امشب یک ساله نسخت
تو بیرون میکند و بدست میکائیل میدهند و بجلی بیرون کند یکساله بیماری و درد و رنج
بدست جبرئیل دهند صواعق و زلازل بادها و ازان نوعها با اسرافیل دهند تا یکساله آنچه
باید کرد میکند بجلی دیگر از ان اجلها فرا ملک الموت دهند تا یکساله هران بنده که خواهد معلوم
وی گرداند ای بسا کسا که امشب اینجا نشسته است و در میان زندگان است و او در میان ملک
الموت از جمله مردگان است عزیزا بغنیمت دار که با چنین شبها که برمیع و تو بکدر دوما
زیر خاک باشیم عزیزا اگر خواهی توبه کردن بیا که امشب وقت است که شبی بزرگوارست نیمه شعبان
است شب بازار عاصیان است درهای آسمانها گشوده است مشتری راغب و بها نقد
توبه کن پیش از آنکه بضاعت عرضه کنی و بازار کاسد گردد گویند نخواهیم بیع اقالت کردیم
چنانکه فرمود که و انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی احدکم الموت فیقول رب لولا اخرتنی
الی اجل قریب ملک تعم میگوید بندگان من مال نفقه کنید و صدقه دهید و قول دیگر گفت
عمر عزیز در طاعت کذارید پیش از آنکه اجل در رسد آنگه یقین گردد که جان عاریتی و امی
ستانند چه گوید لولا اخرتنی الی اجل قریب خداوندا روزی چند مهلت ده تا طاعت کنم

مال نفقه کنیم بندگان نیک باشیم عمر گذشته را تلافی کنیم جواب چه آید ولن یؤخر الله نفساً
اذا جاء اجلها نه مهلت نیست حم والکتاب المبین حا اشارت از حلم و میم اشارت از
ملک بحکم من و بملک من بتر آن کتاب من مبین پیدا کنده حلال و حرام و حق از باطل انا انزلناه
فی لیلة مبارکة بدین کتاب که ما درین شب فرستادیم و عکرمه و جماعتی از علما میگویند که شب
مبارک شب نیمه شعبان است و بعضی میگویند شب قدر است بر اختلاف روایات و بعضی
میگویند از مفسران که این حروف مقطعات قسم است و سر خداست با رسول او و این قسمها
قسم است که یکانگیست و قسم هست که دوگانگیست و قسم هست که سه گانگی است چون ص والقرآن
ای انا الله الصادق و قسم دیگر ن والقلم سوگند بدان ماهی که زمین بر پشت اوست بملک
سوگند بخدایی که آن ماهی آفرید اما قسم که دوگانیست چون حم بحکم من و بملک من یس طه طس
اما آن قسم که سه حرفست الم طسم اما آن قسمها که چهارگانگیست المر المص اما آن قسمها که
پنج گانگی است کهیعص حم عسق و بجز این قسمها قسم هست که بوی است قسم هست که
بلام ابست و این قسمها حروف معجم است حم والکتاب المبین انا انزلناه فی لیلة مبارکة بدین
کتاب که ما انزا در شب مبارک فرستادیم و آن شب نیمه شعبان است ملک تعالی چند چیز را
مبارک فرستادیم خواند اول بارانرا مبارک خواند که و انزلنا من السماء ماء مبارکا قرآنرا
مبارک خوانده است که و هذا کتاب انزلناه مبارک دیگر کعبه را مبارک خواند که الذی ببکة مبارکا

مبارکا و هدی چهارم مقام موسی را مبارک خواند که فی البقعة المبارکة بدان عزیز من که
چون شخصی را دوست غایب باشد چون برسد یکی بیاید و گوید فلان کس آمد او را مبارک خواند
از بهر آنکه دوست دور را خبر آورد نه بینی که از روزگار آدم منتظر می بعضند آمدن محمد را علیه
السلام چون عیسی علیه السلام بیامد و خبر داد بآمدن وی که و مبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه
احمد پس عیسی را مبارک خواند که و جعلنی مبارکا اینما کنت از روزگار آدم علیه السلام منتظر
می بعضند آمدن رحمة را چون آمد وی را مبارک خواند که انا انزلناه فی لیلة مبارکة دوستی
همایون بشی فرح بشی خجسته یکی را داغ یکی را زاغ یکی را الحل یکی را خار انا کنا منذرین و ما
بندو یم بفرستادن آن ترسانده بندگانرا از عذاب دوزخ فیها یفرق کل امر حکیم درین
شب تفصیل نامه ارزاق مبین کنند روزنامه عمر را براه شقاوت بخشند یکی را برگ
دهند یکی را مرگ بخشند بدانی که درین شب نام تو از جمله مردگانست از نیکبختان یا از
بدبختان که درین شب فرزندترا داغ یتیمی کشند یا نه بر تو بارکه برخسار زرد یتیمان
نگاه کنی و عجز و ذل و خواری خود می اندیشی که بعد از تو داغ یتیمی بر فرزندان تو کشند
آه که درد و غصه بی پدری و یتیمی بخش کنند اگر یاد کنی باری بر یتیمان شفقت کن
و آزار ایشان مجو در خبرست که چون یتیمی بنالد کنگره عرش بلرزد و ملک مقرب را فرمان
آید که تا آب دیده او بر گیرند تا از آن شومی قحط پدید آید ای بیوفا یکساله پیک ناله پیادر درین شب

نثار لطف پس ای بیچاره بد عهد یازده ماه رفت پا در پی شب امداد مفضل بستان
یا رب بر بیچارگی ما رحمت کن و تو ما را دستگیر ای دستگیر بیچارگان برحمتک یا ارحم
الراحمین

المجلس الرابع والعشرون فی شهر رمضان

روی عن سلمان فارسی
رضی قال خطبنا رسول الله صلعم آخر لیلة من شعبان فقال یا ایها الناس قد جاءکم شهر
عظیم شهر مبارک شهر فیه لیلة القدر خیر من الف شهر شهر جعل الله صیام نهاره فریضة
وقیام لیالیه تطوعا من تقرب فیها الی الله بخصلة من خصایل البرکات کمن ادا فریضة
فیما سواه وهو شهر الصبر والصبر ثوابه الجنة شهر یزداد فی رزق المومنین من فطر فیه
صایما کان له مثل اجره قالوا یا رسول الله ولیس کلنا نجد ما یفطر صایما فقال من افطر صایما
علی مذقة لبن او شربة ماء او تمرة کان له مثل اجره ومن خفف الله عن مملوکه کان عتقا
لرقبة من النار وهو شهر اوله رحمة واوسطه مغفرة وآخره عتقا من النار این خبر
روایت میکند آن گل چمن فارس نوش کننده ما کاس آن مردی که انار کاه رسالت
و دیوان بشارت این خط اعزاز دارد که ان الجنة اشوق الی سلمان من سلمان
الی الجنة این حنین تحفی روایت میکند از آن صدر و بدر عالم و فخر بنی آدم خورشید
مطلع بها ستر تقیه طه یاسمین چمن روضه یس گلزار مرغزار دین عقد لوای دولت او
لولاک طبل مرتبه او وما ارسلناک نعمت رخسار گلزار او والضحی وصف جبین مشکین

مشکین او واللیل اذا سجی صفت زلف او عندلیب باغ وما علی الرسول الا البلاغ مرکز
محیط پرکار کن نقطه دایره جهان سخن طوطی چمن لاله مزار دستان باغ رسالت
محمد مصطفی صلعم پارسی حدیث ظاهر است اما سر حدیث آنست که سید عالم علیه الصلوة
والسلام ترا نموده است که این ماه عزیز است و روزه داران این ماه عزیزترک
عزیزی وقت بطاعت بنده است و عزیزی بنده بزمان برداری در وقت است
چون بقدرة نگری همه ماهها یکسانست و چون بحکمت نگری هر وقتی را از چیزی
نشان است مقصود آنست که وقت از تو ضایع نماند و تو در وقت ضایع نمانی آری
عادت است که معلولان را هر وقتی شربتی دهند و از بهر هر علتی دوای فرمایند تا تو
بدانی که حکمت حکیم را نهایت نیست چون علت معصیت در عمل آدمیت و اهل
شربت مختلف آمد لاجرم دوای طاعت بقدر استطاعت فرموده آمد بشبانه روزی
پنج نماز فرموده اند و بسالی یکماه روزه فرض گردانیده اند آری نماز غذای ایمان است
و روزه شربت ایمان غذا بروزی چند بار توان خورد اما شربت پرهیزی نتوان
خورد بلکه سالی بیش از یکبار نتوان خورد لا یکلف الله نفسا الا وسعها تا بدانی
که هرچه بر تو فریضه کرده اند مقصود از آن فایده درگاه عزت بعید است حاشا و کلا
که درگاه خداوند بارگاه پادشاهی او از رکوع و سجود ساجدان و روزه روزه داران

و زکوة زکوة دهندگان و حج حاجیان و غزاء غازیان مستغنی است اما در
هر فریضه حقیقت صلاح تو نگاه داشته است اگر زکوة فرمود و آن مقصود زکوة
سخاوت بود تا بدنام و بخیل نباشی که البخیل فی النّار و ابلیس رفیقه و اگر نماز فرمود غرض
بحرکت بند اعضای تو بود تا بر جای ماند تصحیح البنیة فی الصّلوة و اگر حج است فایده در ان
خورش تو بود که فامشوا فی مناکبها و کلوا من رزقه و اگر غزاست مقصود رسانیدن
غنیمت بتو بود که و کلوا مما غنمتم حلالا طیبا و اگر روزه است غرض تن درستی تو
بود که صوموا تصحوا این چون حقیقت بنگری همه خود توی ان احسنتم احسنتم
لانفسکم و ان اسأتم فلها درگاه کبریای ما را هیچ با آب و خاک نسبتی نیست خطیب قدرت
بر منبر حکمت این خطبه عظمت میخوانند که انّ اللّه لغنیّ عن العالمین اگر همه جهان مومن
شوند مرا چه و اگر کافر شوند مرا چه خدایرا با کد خدائی چه مناسبت است مخلوق را با خالق
چه مقاومت حقیقت خداوندی آن باشد که آن کند که خود خواهد و خلاصه بندگی آن
باشد که پیوسته در بندگی باشی بزرگیرا پرسیدند که در جهان چه نیکوتر گفت بند بندگی در گردن
و طوق طاعت در گردن و لباس اسلام در تن و تاج ایمان بر سر مرد باید که در کار باشد و کار
بی کار بشناسد اگر کار بی کار نشناسی حقیقت خدای او ندانسته باشی کار کن که از بهر کارت
آفریده اند که و ما خلقت الجنّ و الانس الّا لیعبدون اصل دو چیز است محبت و خدمت

خدمت

و خدمت محبت از وی خدمت از تو رستگاری در محبت اوست و رستگاری در
اگر محبت او نباشد رستگاری تو نباشد و اگر خدمت تو نبود رستگاری نبود امروز
راست کار باش تا فردا رستگار باشی چوبی که راست بود انرا نسوزانند گویند باشد که
بکاری آید ای عجب امروز چوب راست را نسوزانند بر راستی نجات یابد اگر فردا مرد
راست را نسوزانند چه عجب ابرهیم علیه السلام در معنی چوب راست بود لاجرم آتش نمرود
او را نسوخت تو نیز چوب خود را راست گردان تا این بشارت در حق تو دهند
که نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابرهیم من نار نمرود خود را بسوزان تا دیگر بار
ترا نسوزانند ابرهیم را علیه السلام گفتند چگونه دانستی که آتش نمرود ترا نسوزاند گفت
زیرا که من خود را با آتش محبت سوخته بودم دانستم که چون با آتش نمرود نسوزم
تو نیز خود را با آتش روزه ماه رمضان بسوزان که الصّوم نار تا با آتش نیران سوخته
نگردی ابرهیم بند پیکانکان داشت آتش دوزخ در آمد هر چه بند پیکانکان داشت
بسوخت تو نیز زلت پیکانکان داری روزه ماه رمضان در آید جمله را بسوزاند
که الصّوم نار کفارت اشتقاق رمضان از رمض است و سنگ گرم را رمض گویند
گفته اند که اول باران که بر زمین آید آنرا رمض گویند هر چه بر روی زمین باشد از خاک و
خاشاک همه را بسوزد همچنین چون ماه رمضان در اید جمله معصیت و زلت از دیوان

بنده پاک کرداند بعض گفته اند مار بسالی یکبار پوست واکند آنرا ازمض گویند چون
ماه رمضان درآید بنده از جمله گناه پاک شود وچنان بدر آید که مار از پوست پس اگر
میخواهی که چون مار از پوست بدر آئی واز گناه پاک شوی در سالی یکماه خدمت کن که
راه بندگی را بشکم رفته باشی نه بینی که مار بشکم رود وعبارت ازان آن آمده که فمنهم من
یمشی علی بطنه سر این کلام آنست که بنی الاسلام علی خمس پس اگر شهادت آوری خدمت زبانست
واگر نماز وحج آوری خدمت ارکانست واگر روزه آوری خدمت معده است
واگر زکوة زروسیم است خدمت زروسیم آورده باشی ای بیچاره در راه دین کم از
مار مباش او هرچند که خدمت کند بشکم کند تو بسالی یکماه خدمت کن در شکم از گناه
چون مار از پوست بدر آئی ابرهیم را علم خلیل گردانید که واتخذ الله ابرهیم خلیلا
فرشتگان را ازان عجب آمد اورا در آتش نمرود سوزی فرمودند تا حقیقت خلت
پدید آمد تا او دوست گردانید که یحبهم ویحبونه فرشتگان را عجب آمد ماه رمضان را
بر تو فرستاد تا حقیقت دوستی تو پیدا شود حکایت بزرگی از بزرگان دین
با ابلیس مناظره افتاده گفت بگو که معاملت تو با خلق چگونه است گفت آن گروه که عارفان
اند و موحدان من زهره ندارم گرد ایشان بگردم اگر دم چنانک رجوم از آسمان
در دیوان افتد که وجعلناها رجوما للشیاطین نور دل عارفان وسوز سینه موحدان

موحدان مرا بسوزاند من در دم گرد کسی گردم که چیزی از دنیا دارد وایشان مغلان اند
هیچ ندارند دیگر روزه داران ماه رمضان اند که هرچه من یازده ماه با ایشان
کنم دل ایشان بوسوسه سیاه کنم ایشان چون یکروز روزه بدارند بوقت شام که افطار
خواهند کرد از خدای تعالی ندا آید که للصائم فرحتان فرحة عند الافطار وفرحة عند
رویة الملک الجبار وندا آید که ای فرشتگان جمله دیوان گناه اینک عاصیان اند ببرکت
ماه رمضان پاک کنید قرة الغفار بسم الله الرحمن الرحیم ای منزه از همه عیبها وای
مقدس از عیبها ای راحت وطها نام تو وای استراحت جانها پیغام تو کدام دل است
که درد تو ندارد وکدام زخ است که گرد تو ندارد اگر دل ماست سوخته شوق تست
واگر جان ماست بسته طوق تست اگرچه گناهکاریم امید بکرم تو داریم واگر عاصیم آخر
بقضای تو راضیم ای بنده ترا سه برادر است یکی تا نفس بازپسین با تو است وآن تو است
که چون نفست برآید مالت با دیگران گردد وبرادر دیگر تا لب گور با تو است وآن
برادران ودوستان اند وآن برادر که تا روز قیامت با تو است آن قطره آب دیده
باشد که از ترس خدای تعالی از دیده باریده باشی در خبر است که چون بلا بر ایوب برگرد
مردم بروی میگذشتند وبقول جماعتی از وی بینی میگرفتند که حال ایوب زار شده است
مگر از پیغمبری معزول کردند این سخن بگوش ایوب علیه السلام رسید درد بدنش رسید گفت

خداوندا طاقت این گفتار ندارم اگر دشمنان گفتندی آسان بودی اگر هزار سنگ از
دشمن بخوردی چنان درد نکند که یک بانگ از دوستی مسّنی الضر طاقت سخن دوستان ندارم
جبرئیل علیه السلام آمد که حق تعالی میگوید که ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب پای بر زمین
جنبانیدن گفت ای جبرئیل مرا قوت پای جنبانیدن از کجا آید گفت پاشنه همچنانکه توانی
است در جنبان پاشنه در جنبانید زیر پاشنهٔ وی چشمهٔ آب پیدا شد و روان شد یک نیمه
سرد و یک نیمه گرم که نه سرد بگرم آمیخته میشدی نه گرم بسرد یک نیمه از شیر سفیدتر و یک نیمه
گرم که از آسمان کبودتر جبرئیل علیه السلام گفت از آنچه گرم است بر تن می ریز و از آنچه سرد است
میخور و جبرئیل علیه السلام بیامد و از آن آب پارهٔ برگرفت و بر لب ایوب نهاد در ساعت
لب ایوب بهتر شد یک قطرهٔ آب بحلق رسید بهتر شد بسینه رسید بهتر شد و هر کجا
که می رسید رنج براحت مبدل میشد تا آنگاه که یک ذره رنج نماند و آنگه آن آب بچشمه باز
رفت که هیچ کم نشده بود ای عجب اگر ایوب بیمار بلیت بود تو بیمار معصیتی ایوب پاشنه
بجنبانید تو دل بجنبان تا من از چشمهٔ دیدهٔ تو آب ندامت قطره روان کنم تا هر کجا که
آن قطرهٔ آب چشم عاصی میرسد جرم و معصیت می شوید آنگه فرمان آید که ای جبرئیل آن
قطرهٔ آب چشم عاصی را بحضرة ما آر و بخزانهٔ غیب نه تا فردا که عاصی بر لب دوزخ رسد
گویم بندهٔ من تو اندر دار دنیا آب دیده آتش کشتی این یک قطرهٔ آب دیدهٔ خود بر دوزخ

دوزخ زن که آتش را زهره نباشد که بر امن تو گردد و بسلامت بگذرد چون آب
دیده بدرگاه خدای تعالی چندین منزلت دارد از خدا بترس و آنچه درین یازده ماه کرده
درین یک ماه عذر آن بخواه یوسف علیه السلام یازده برادر داشت ده نیکوکار و یکی نیکوکارتر
اندوه آن ده و از یک خشنود بحرمت آن یک برادر نیکوکار بدکرداری آن ده دیگر عفو
میکند چه عجب اگر مؤمن در یازده ماه معصیت کرد و درین یک ماه روزه داشت
و بر گناه پشیمان شد یازده ماهه تقصیر او بعمل یک ماهه او بخشد و این یازده ماهه جرم
معصیت او ببخشند و عفو کنند ای غافل از خواب غفلت بیدار شو و در وقت سحر بدرگاه
خدای بنال که سید علیه السلام گفته است که إنّ الله تعالی یحبّ وقت الاسحار متحمّل اذکار
المؤمنین و استغفار المذنبین ای رب العالمین گفت پادشاه عالم را بادی است که
سحرگاه از مهبّ لطف خود بفرستد که آن باد پیغام ذکر ذاکران و نیاز مومنان بحضرة برد و ناله
و استغفار عاصیان را بملک تعالی بردارد پادشاه عالم از برای ذاکران برات قربت بنوشتند
نویسند و عاصیان را برات رحمت ای بیچاره غافل مباش که هر ساعتی که از تو میگذرد از
عمر تو کاهد بر رضای خدا مشغول باید شدن و طلب رضای مادر و پدر کن که اگر هزار خرمن
طاعت داری و رضای والدین حاصل نکرده باشی همه هبا و منثورا گردد آورده اند که در شهر
بلخ مردی بود نام وی عبدالرحمن بود مادری داشت پیر و ضعیف و بارها گفت یا مادر مرا

رغبت حج میباشد که بحج روم اگر دستوری دهی تا بروم و ترا خود را از خدا درخواهم تا که
بر بیچارگی ما رحمت کند مادر گفت از حجت باز نمیدارم لکن عمرم بآخر رسید و نفس بپایان
کشید روزکی چند صبر کن تا مرگ در رسد و مرا در گور کن تا دل از من فارغ کنی آنگه راه
مکه گشاده است عبد الرحمن سه سال از برای مادر و رضای او صبر کرد و نرفت و حیوة مادر
منقطع نمی شد چون سه سال بگذشت صبرش طاق شد برخاست و بی مشورت مادر اسباب راه
بساخت و قدم در راه نهاد بجانب بیت المقدس بران نیت که صخره خلیل را و مشاهد انبیا را و مقابر
غریبان را زیارت کند و بعد از آن بحج رود چون به بیت المقدس رسید در محله فرود آمد یک شب
اتفاق افتاد که بطهارت بیرون آمده بود عسس بتهمت دزدی او را بگرفت مادر شهر بلخ برداشت
و از درد دل بنالید از شبانه و بلکی دیگر روز عبد الرحمن را بحضرت امیر شهر بردند امیر نیز نمود
تا او را بسیاستگاه بردند و دست و پای وی ببریدند و چشم وی برکندند و منادی در شهر زدند
که هر کسی گرد وی بگردد و بای و سخن گوید یا او را اعانت کند او را نیز سیاست فرمائیم چون
او را ببردند و دست و پای ببریدند و چشم او برکندند و در گرمای گرم در مزبله انداخته شد
و او را نه طعام دادند و نه شراب یک چندی بدین برآمد و بدان حال روزگاری گذاشت
و بر وی هیچ قوت نمانده بود مگر رمقی و نفسی یک شب سحرگاه بدرگاه خداوند بنالید و گفت
بار خدایا تو میدانی و میگوئی امن یجیب المضطر اذا دعاه چون شب درآمد و عالم

عالم نیلگون شد و در همه وجود او ذره از قوت و حرکت نمانده آن بیچاره از درد و جراحت
بنالید و گفت الهی دستگیر غریبان و دلیل درماندگان و فریادرس متحیران توئی اگر تو دست
نگیری که دست میگیرد و اگر تو فریاد نرسی که فریاد رسد بدین گونه نیازی عرضه میکرد قصه بیچارگی
بحضرت بر میداشت ملک نعم بنگر که چه کرد موذنی بود در بیت المقدس که در مسجد انبیا بر صخره
خلیل موذنی کردی آن شب بخواب دید که در آسمان گشاده شد و شخصی از نور بر زمین آمد و
بر بالین آن موذن بنشست و گفت شخصی از دوستان ما تازیانه آب ما چشیده است
و دست و پای وی ببریده و چشم وی کنده و در خاک و خون غلطیده برو و او را طلب کن و حاجت
که او خواهد روا کن دیگر روز موذن برخاست و بمحلتها طواف میکرد و از هر کسی می پرسید که
هیچ غریبی دیدید بدین صفت گفتند فلان جا کسی افتاده است موذن آمد تا بدر دروازه
عبد الرحمن را دید و دست و دو پای بریده نه اعضا و نه دیده نه عقل و نه هوش و نه نطق آواز
داد که السلام علیک یا عبد الرحمن جواب داد و گفت دور باش از من مگر نشنیده که والی شهر
چه گفته است فرموده است هر که با وی سخن گوید او را سزا دهند مباد که بسبب من رنجی
بتو رسد مسلمانی چنین باید که در چنین حالت نصیحت از مسلمانان باز ندارد موذن گفت
ای عبد الرحمن مرا فرستاده اند نه خود آمده ام آنکس که مرا فرستاد تواند که مرا نگاه دارد موذن
قصه خواب باز گفت عبد الرحمن گفت الحمد لله که ما را اقتدی و آب روی مانده است در حضرت

عزت تا از بهر مالش و خواهش قدری و آب روی مانده است ما با تو عتاب میکند اکنون
بتوانی که حیلت سازی و چاره کنی و مرا بشهر بلخ اندازی اگر در راه اجل فررسد ان قوم
باشم که و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله و اگر در اجل
تاخیر بود دل آن مادر نیز بدست آرم و استمالت کنم که این همه زخم که بمن رسید از دل آن مادر
است که دعای او مراد دریافت آن موذن رفت دستوری خواست و راست کرد و معتمدی
مشفق بدست آورد و اسباب ستوری بساخت و خرجی راه دو هزار درم بداد تا در راه خرج کند
او را با سبابی تمام کشید کرد و دولت مساعد شد تا او را بشهر بلخ رسانید چون بمقصد رسید
بدان رفیق و یار خویش گفت مرا درین شهر روزی حرمتی بوده است و از محتشمان بوده ام
اکنون بدین صفت که منم اگر مرا در شهر بری دشمنان شماتت کنند و دوستان جگر پاره شوند
توقفی کن تا شب آید در سایه درختی رسید رفت بنشاندند چون شب در آمد عبد الرحمن محله
بوی داد تا بدر خانه وی مادر رسید مرد وی را بنشاند و یکدیگر را وداع کردند و او باز گردید
و گفت صحبتک الله یار را معذور دار چون از شب ساعتی بگذشت عبد الرحمن گوش بر در نهاد
آواز مادر بشنید که میگفت الهی آن عبد الرحمن من آن غریب من آنجا که هست نگاه
دار او را و من از وی خشنود شدم تو خداوند از وی خشنود باش عبد الرحمن چون دعای مادر
بشنید بیهوش شد چون بهوش باز آمد در خانه بکوفت مادر گفت کیست که درین شب در

در سرای ما میکوبد عبد الرحمن گفت جان من فدای همه غریبان باد که مرا نیز غریبی
بغربت است مادر عبد الرحمن آواز داد که چه میخواهی گفت گرسنه ام بطعام حاجت
ما حد طعام بیاورد و گفت برگیر گفت چگونه گیرم که دست ندارم گفت دست
کجا شد گفت بریدند گفت برخیز و در خانه آی گفت چگونه برخیزم که پای ندارم گفت
پایت را چه شد گفت بریدند گفت صبر کن تا چراغی بیاورم و ترا خدمتی کنم گفت مرا چراغ
حاجت نیست که دیده ندارم گفت چشم را چه شد گفت برکندند مادر او را بر داشت و در خانه
برد و بنشاند و چراغی بر افروخت نگاه بر پیشانی وی کرد ناگاه نوحه و گریستن آغاز کرد
عبد الرحمن گفت چرا میگریی مادر گفت که چون بنگریستم مرا ملامت مکن که من فرزندی داشتم
بچون دل پرورده و بعز و ناز بداشته تا او برفته است از وی هیچ خبری ندارم از
آرزوی دیدار وی بگداختم اکنون در تو نگرستم این پیشانی و روی تو بدو می ماند تو چه
من بدین است و فرزند چون این بشنید گفت ای مادر منم عبد الرحمن فرزند تو بدین صفت شدم
از تیغ آزار دل تست که من بدین حال شدم مادر چون بدانست که او فرزند او ست
چراغ از دست بیفکند و طعام نیز از سوی دیگر بنهاد و در میان سرای آمد و پستان و موی سفید
برهنه کرد و روی سوی آسمان کرد و گفت الهی آراستم درخت شرط است از بن بریدن
شرط نیست ادب کردن شرط است اما سوختن شرط نیست یا رب بدانچه گفتم پشیمان شدم

ازوی خشنود شدم تو نیز ازوی خشنود باش ای مادر آزادان وای خدا آزادان کجایند

درین وقت با خدا گریزیم که درین وقت توبه تایبان قبول است همه از سر اخلاص خدای را

بخوانید خداوندا از فیض و از شفاعت رسول خود ما را نومید و محروم مگردان و دلهای ما را

از خواب غفلت بیدار گردان و درماندگان را دستگیر برحمتک یا ارحم الراحمین

المجلس الخامس والعشرون فی شهر رمضان روی ابو هریره رضی الله عنه قال قال رسول

الله صلعم اذا کان اول لیلة من رمضان صفدت الشیاطین ومردة الجن وغلقت ابواب

النیران فلم یفتح منها باب وفتحت ابواب الجنان فلم یغلق منها باب و ینادی مناد یا

یا رضوان افتح یا باغی الخیر اقبل ویا باغی الشر اقصر ولله عتقاء من النار فی کل لیلة بصدق رسول الله صلعم

عزیزان که نقد اجناد دوخته اند و تا فلانی که کیسه نقل اندوخته اند این درشت تمام

عیار که از کان جان ما بدر کشیده اند و این حدیث نقل کرده اند از آن خواجه عالم سید

اولاد آدم مهتر بنی هشتر پیش رو روز محشر ملحوظ نظر کبریا مضبوط الجنس اولیا پیشوای مکه

مقتدای شرق و منوب آن عزیزی که عزی را بازار بشکست و کسری را نام در بشکست

راز نهفته خلق آشکارا کرد و ترنا سفینه انا اعلم بر عالم نثار کرد رویش چهره قمر بخراشید

مویش پرده عنبر بدرید ایوان کسری چون بنزمانش بخواند سر در راه و را انکسرت ایوان

کسری ولادته عثمان بن ابی عاص رض گفت از مادر خود شنیدم که چون مصطفی علیه السلام از مادر

ویقول الله تعالی لجبریل یا جبریل اهبط الی الارض فصفد مردة الشیاطین وغلهم بالاغلال ثم اقذفهم فی البحر حتی لا تفسدوا علی امة محمد صیامهم

ویقول الله تعالی یا مالک ... ویقول یا رضوان افتح ابواب الجنان للصائمین من امة محمد ویقول یا مالک اغلق ابواب الجحیم عن الصائمین من امة محمد

مادر در وجود آمد ستارگان از آسمان فرو ریختند و کوکب آسمان بخدمت طه آمدند

از طارم کبود بنزد بان پایه هوا در آمد که فرو خیزید ای بلاس پوشان ظلمت و ای شاهان

شب خیز که بر چهره ایشان اثر شب خیزی ظاهر است بر محراب مقدس فلک همه در خاک مذلت

افتاده اند در پیش آفتاب والشمس وضحیها پیشانی بر زمین نهادند تا این عجب آید که ستارگان

شب ولادة خواجه علیه السلام بر زمین آیند آنکس که منکر نبوت بنده این چنین معجزه را انکار نکند

خواجه با آفتاب عنان زنان می آمد که بعثت انا والساعة کهاتین از علامت قیامت ریختن

ستاره بر زمین که واذا الکواکب انتثرت ای ستارگان در شب ولادة خواجه چرا از

آسمان فرو می آیند آری ما از پدرش بیشتر دست خورده ایم که لا احب الآفلین بجایت

بر آمدیم تا خدمت یوسف انا اهل را زمین بوس بیاییم ساجدین گفتم نور نبوت خواجه

از تتق حقه آمنه قریار می زد که سبب رد شاه بود گفتند ما بهره چند بودیم در حق گردان

آسمان خیال شعبده خواست تا با خلیل چهارده ساله سیه کاری کند او را با بهره و حق از داه

پیر و خواجه میگوید که مردود پدر مقبول پسر باشد ما را ای روی پدر فرموده اند که ان اتبع

ملة ابیکم ابرهیم من را اند کانا بخود راه ندهم من آمن بالنجوم فقد کفر آسمان و ستارگان

چه خواهیم کرد مرغ آن خواجه ام و از زمین آسمانی بر سانم که کوکبش از نیرات فلک روشن تر

بود که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم این خواجه که شمه از بزرگواری او شمع نور سید

این ایام شرح میدهد و بزرگواری و شرف این موسم بیان میکند که رمضان ملکی است

بکواکب لطف منور روضه است بر یاحین رحمت معطر خلد عادفان است بهشت بشت
خیزان است کیمیای اکبر است اکسیر اعظم است که هر کس نحاس نحوستی دارد ومس سواد
رود و هر که مس گناهی دارد در بوته حرارت روزه اش نهند در میان ماهها چو یوسف است
در میان برادران همه فرزندان صلب یعقوب اند اما خلف یوسف صدیق است همه ماهها
زان حق تعالی است اما صاحب مغفرت رمضان است که ذکر الله في رمضان مغفور یازده
ماه که این چرخ کبود بر بالا این حلقه طبلق میکرد همه از برای آنست که تا یوسف رمضان
از کنعان عدم ز جاه لم یکن بدلو سیر باید راست جون ماه رمضان بر افق غزل در دلو
ظهور نشیند آوازه یا بشری هذا غلام در صوامع قدس افتد که لقد اظلکم شهر عظیم ای ماه رمضان
تو با یوسف چه نسبت داری من یوسف مصر مرتقم اگر یوسف گاهی بر بینان بدر زد که وابیضت
عیناه من الحزن فهو کظیم گاهی کارد بدست زنان مصر زد تا بجای ترنج دست بریدند که
وقطعن ایدیهن من بر دست و پای شیاطین زنم که شهر صفدت فیه مردة الشیاطین
آری ای دوست با سر معنی حدیث رویم که اذا کان اول لیلة من رمضان گفت چون اول
شب از ماه رمضان در آید شیاطین را در بند کنند و با غلال و سلاسل ایشان را مقید
کنند و مردۀ جن را با ایشان قرین کنند بفرمایند تا درهای دوزخ جمله در بندند که یک
در از آن گشاده نماند و جمله درهای بهشت بگشایند که یک در از آن بسته نشود و منادی

منادی از حضرت ندا در دهد که باغی الخیر اقبل و باغی الشر اقصر ای مرد که طالب خیری
وقت آمد که رغبت نمائی و مساعدت کنی و راه کرده را بر خود دشوار نکنی و ای کاهل
که یازده ماه در غفلت و شهوت گذرانیدی و در دل تو بود که چون این یک ماه در آید من
داد این یک ماه بدهم و حق او بگذارم اکنون بمهمان تو آمده است تا ان تا این مهمان را
نیکو داری و از وی اعراض نکنی که او در گذرد و از تو منتی بعد که مر عبودیت در بند و
کلاه خواجگی از سر بنه و چاکروار پیش مهمان خدمت میکن که اگر از تو بشکایت باشد
گرد عذر او هرگز نتوانی خواست چه همه سال ابا بر روزه و طاعت بر آری که من فاته
صوم یوم رمضان لم یقضه صوم الدهر کله ای مرد که یازده ماه در طلب شر بوده نان
که وقت آن آمد که این مرکب رهوار را که در میان میدان جفا می تازی عنان باز
کنی باید که ملک الموت ناخن آرد و در دست تو جز باد نماند ای گریختگان از درگاه
اکنون کمند لطف می اندازند وقت آمد که درین میدان تیز سواری نمائی که اسب هوای
تو بسر در آید و تو بر سر جنگ و جفا باشی انگه که گرفته در جنگ امان کم دهند اما اگر بر صلح در آئی
و امان داری و پناه بدرگاه ما آری ما امید دار انرا جز عفو و رحمت باستقبال نفرستیم
الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله وما نزل من الحق ای عاصیان گاه آن آمد که
در بارگاه خدمت بای نهید و دست از برا کندگی بدارید و رضای دوست اصلی طلبید که والله

[وبعضی]
عتقاء في كل ليلة من شبي از شبها رمضان على اختلاف روايات بعضی صد هزار
هفتاد هزار و بعضی هزاران هزار در هر شبی از ماه رمضان از آتش دوزخ که مستوجب
دوزخ باشند بحکم عدل و داد ایشانرا آزاد کند این را فضایل از حد بیرون است حق جل
جلاله ماه رمضان را برگزید بر دیگر ماهها و قرآن را درین ماه فرستاد و آن چنان بود که
حق جل جلاله هر حکمی از امر و نهی و وعد و وعید که در یکسال خواستی بود درین ماه جبرئیل را
علم خبر میدادی تا جبرئیل بر مصطفی صلعم و با امت میگفتی و چنین نقل کرده اند که صحف
ابرهیم و توریت و انجیل و زبور درین ماه فرستادند در اخبار است که صحف ابرهیم اول
شب ماه رمضان فرستاد [illegible] و توریت روز ششم ماه رمضان و انجیل و زبور همچنین
[صیام]
از ماه رمضان فرستاد ماهی که بارشه عالم بر بندگان خود چندین سخن گوید اگر بر
روزه دار رحمت کند چه عجب باشد که شیخ حسن بصری رحمة الله علیه میگوید که جبرئیل
امان لاهل السماء و محمد امان لاهل الارض و شهر رمضان امان لامة محمد یا جبرئیل
تو در آسمان باش تا اهل زمین از عذاب ایمن باشند و یا محمد ماه رمضان تو در میان
امت باش تا ایشان از عذاب و بلا ایمن باشند و گفته اند که اشتقاق رمضان
از ریگ گرم است و عرب را عادت بودی که چون چیزی در آفتاب گرم شدی چنانکه اگر
دست در ان نهادندی رنج رسیدی گفتندی رمضت الشمس پس درین ماه آفتاب احدیت

روزه من پذیرفته حضرة کرد و بنگر تا طلوع زلل از کیست تیر دعا را اخلاص باید که
الا لله الدین الخالص از سر اضطرار می باید که امن یجیب المضطر اذا دعاه بندگان بی گمان باید که
انا عند ظن عبدی بی تشریف اجابت می باید که اجیب دعوة الداع اذا دعان روزه
بشرط شرع می باید کلوا من الطیبات واعملوا صالحا در نگاه داشت از حق تمام باید که فمن شهد
منکم الشهر فلیصمه تا نزد حق پذیرفته آید که الصوم لی وانا اجزی به بنگر تا هرگز چنین ساعتی
یافته یا چنین تیر انداخته هرگز روزی روی اخلاص دیده بوی گل اخلاص شنیده سپر
روضه است که الصوم جنة تیر روزه بر وی میگردد مرکب عبادت تو لنگ است در میدان
طاعت بیرون می آید خلل از وجود خود دان نه از وجود من هرگز هیچ کس حلقه در من نزد که
نگشادم هیچ عاشق بوقت سحرم نخواند که نه لبیک بسمع دل او رسانیدم تو بیهانه خوردن
سحر بر خیز آنگه غافلان اند بخسبند و عاقلان مهره تفکر بر نطع تحیر میگردانند اگر تو عاشقی
خواب را وداعی کن و ندای لطف من سماع کن که هل من سائل فاعطیه در دل زده آب از دو
دیده روان کرده خلقان خفته و تو بیدار مستان آشفته و تو هشیار روی بر خاک می مال و ز
معصیت می نال تا از مایده کرم خود که نه رضوان ساخته و نه حوران سالار توتی اکلها کل حین
باذن ربها ای بنده ترا دو نور دادیم یکی رمضان و یکی قرآن از ظلمت کفرت برهانم
بنور رمضان از عرصه قیامت بجهانم بنور قرآن این بزرگ منزلتی و عظیم مرتبتی که بنده را

خطاب
کرامت کردند بر روزه ماه رمضان که اذا دخل شهر رمضان چون ماه رمضان در آید
عزت در رسد که این ماهیست که بسبب آن ماه دیوان سیاه پر گناه ترا محو کنم و در صدر جنة بر تخت
مملکت بنشانم و ولدان و غلمان را چاکری تو فرمایم و حوران ماه پیکران را مونس تو سازم و مهر زمان
شربتهای مفرح از دست ساقیان لولو شکل در جامهای گوهر و لعل در مذاق جانت چکانم و هر دم از
حضرت عزت سلام و پیغام تو رسانم که سلام قولا من رب رحیم کدام فتوح باشد روزه دار را ازین
نیکوتر که هر وقت که روزه دار سر بر بالین خواب باز نهد همه مقربان و مقدسان حاضر آیند و اعمال
و افعال او را بطاعت نویسند که نوم الصایم عبادة کدام دولت باشد بهتر این بهجه که چون روزه
داران سر بر بالین خواب نهند و قفل سکوت بر در زبان از آنجا که مقتضی است تا آنجا که قرار
شد یا است تسبیح و تهلیل از بهر وی می نویسند که صمت الصایم تسبیح و کدام سعادة بهجه بهتر از آنک
بوی دهن روزه دار بحضرت جبار هزار بار ز بوی مشک خوشتر باشد که ان لخلوف فم الصایم اطیب
عند الله من طیب مسک الاذفر و کدام منزلت بهجه بهتر ازین که هر که روزه دار را شربتی یا لقمه
طعام دهد ثواب روزه داری از بهر خود حاصل کند که من فطر صایما فله اجر مثله و کدام مرتبه
باشد بهتر ازین که ماهی را بمهمان تو فرستاده اند اولش رحمة است و میانه اش مغفرة و آخرش
آزادی از درکات دوزخ که شهر اوله رحمة و اوسطه مغفرة و آخره عتق من النار و کدام دولت
باشد ازین بزرگوارتر که بتو داده است که در آن ماه شبی است که آن شب بهتر است از ماه مبارک

مبارک خود را محروم مگردان که دریای فضل ذو الفضل موج با موج میزند و این در بصحرای
انداز داد که و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا و در خزاین فضل گشوده است و این
ندا در داده که ففروا الی الله خزینه دار خزینه می بخشد و آواز میدهد که الصوم لی و انا اجزی به
به صبح سر آن داری که گلیم سیاه خود را که شوخ معصیت دارد مغتسل شهر رمضان الذی
انزل فیه القرآن بگردانی و در انای انابت نهی که علیه توکلت و الیه انیب و آب حسرت از حدقه
غفلت بر وی ریزی و بصابون صفا بشویی و بدست و الذین جاهدوا فینا بمالی از آن وجه
باد
که روی در دنیا و آخرت دار و بدهی که فمنکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة و از جوی
آب
یریدون وجهه ابی بر و گنهکاری انکه در زمین التائب من الذنب کمن لا ذنب له بگستری تا بآفتاب
یبدل الله سیئاتهم حسنات بر آن گلیم سیاه تو بنا بد و سپید گردد که ان الحسنات یذهبن السیئات
قرا القاری بسم الله الرحمن الرحیم تدارک عمر گذشته را و تبرک نامه نوشته را همه بر زبان بیاریم
و موافقت را بگوییم که بسم الله بنام آن عزیزی که کوی ما جانهای عزیزان در میدان عزت
اوست بنام آن جلیل که سر همه سرکشان در کمند قدرت اوست سبحانی که مشارق و مغارب
میرانی
نشان برهان اوست چندین سال است که این نام بر زبان میرانی و نمیدانی که نام بر زبان
کیست
لو علم الطور من علی الطور لطار و لو علم الغار من فی الغار لسار اگر طور بدانستی که بر طور
همه عنبر گشتی و اگر غار بدانستی که در غار کیست همه در وجد مهر گشتی و اگر تو ندانی که بر زبان

ذکر که میرود همه شهد و شکر گشتی و اگر دل و انسی که در و مهر کیست همه مرغزار عدن گشتی ای سیحا
که همه ساله در بند لذت و شهوت بسر بردی ای پیران هفتاد ساله کجا یید وقت آن نیامد که کمر عشق
دنیا از میان خود بگشائی و بر قامت چون کمان گشته خود زار زار بگریی و بر محاسن نورانی خود
بنگری که المال والبنون زینة الحیوة الدنیا تو پنداری که این دنیا نقدیست که بر دستارچه تو
بسته اند دیر گاهست تا این دنیا دنی قبله خسیسانست در طارم طراری در براق نفاق نشسته است
و شما میگوید که بیت من چون تو هزار عاشق از غم کشتم کالوده نشد ز خون یک انگشتم
عجبت لمن طلب الدنیا والموت یطلبه ولمن بنا القصر والقبر مسکنه گفت عجب دارم
از کسی که او طالب کار دنیا گشته است و جنگ در و استوار کرده و مرگ او را میطلبد و عجب دارم از
کسی که قصرهای رفیع می سازد و منزل او گورست آورده اند که امیر المومنین علی کرم الله وجهه
روزی قدم از دروازه مدینه بیرون نهاد راه او بگورستان بقیع افتاد جماعتی از یاران
عزیز با علی بودند گفت بیایید تا زیارت گورستان کنیم قدم در گورستان نهاد گفت السلام علیکم
یا اهل القبور و یا اهل الحسرة والندامة کنتم مثلنا ونکون مثلکم ما نیز مثل شما خواهیم بودن ای
پیش از انکه دستار رضا چکی از سر بر دارند یکی سر بر زانوی حسرت نه و بر خود نوحه کن ملکا اگر
چه خفته بودیم بیدار شدم و اگر چه مست بودیم هشیار شدم گناه بسیار دارم و معصیت بی شمار دارم
نبال از سر درد که رنجوری و نمیدانی امیر المومنین علی رض گفت یا اهل گورستان شما چون ما بودید

بودید و ما چون شما گردیم چون یک قدم پیش نهاد دیگر باره آواز داد که یا اهل القبور اعلموا
ان اموالکم قد قسمت وازواجکم قد نکحت وبیوتکم قد سکنت واولادکم قد ایتمت گفت
بدانید ای اهل گورستان که مالهای شما را کسان دیگر قسمت کردند و عیالان شما با کسان دیگر
نکاح کردند و در جایهای شما دیگران مسکن ساختند و آن فرزندان شما یتیم شدند و گرد آلود
شدند احوال شما بنزد ما اینست احوال ما بنزد شما چیست پس آوازی شنید از گورستان که یا امیر
المومنین وجدنا ما عملنا ربحنا ما قدمنا خسرنا ما خلفنا یافتیم آنچه کردیم سود کردیم بدانچه در گذاشتیم
زیان کردیم بدانچه بگذاشتیم از عقبه مرگ خلاص در بهشت انداختیم امیر المومنین را شد این همه
معلوم شد اما تو بازی نماید تا دل بدین دنیا دنی بی وفا و منزل بر جفا نبندی و امروز چیزی
کنی فردای قیامت بحضرت عزت شرمساری نباشی دران وقت که برادران یوسف نوبت
دوم بیامدند و پیش تخت یوسف بایستادند و حاجت خود عرضه کردند یوسف گفت پدر شما
چه میکند گفتند در بیت الاحزان نشسته است و از درد فراق فرزندان می نالد گفت کدام فرزندان
گفتند یوسف ابن یامین گفت کدام را بیشتر یاد میکند گفتند یوسف را گفت هنوز
از وی نومید نگشته است گفتند من هنوز امید دارد یوسف چون آن بشنید
گریه بر وی غالب شد و صبر از وی زایل گشت دست دراز کرد و حجاب بر داشت
و گفت هل علمتم ما فعلتم بیوسف واخیه خود میدانید که شما چه کردید با یوسف و برادرش

وارایجه بلا ومحنت ورجه افکندید ایشان در وی نگاه کردند گفتند تو یوسفی قالوا
ائنک لانت یوسف قال انا یوسف وهذا اخی برادران چون یوسف را دیدند بر تخت
مملکت نشسته ابن یامین برابر او تکیه کرده از خجالت سر در پیش افکندند یوسف گفت سر بر دارید
وسخن گویید گفتند ای برادر بکدام زبان سخن گوییم وبکدام دیده در تو نگریم برادران از
از حقیقت حال یوسف بیخبر بودند یوسف نامه بدست دادا انکار کردند صلع گواهی دادیم
انکار کردند یوسف پرده برداشت وگفت اینک منم دانید که با من چه کردید همچنین ملک تعالی
فردا بنده را در مقام سوال بدارد نامه بدست او دهد انکار کند دست وپای او گواهی
دهند هم انکار کند ملک تعالی بجودی خود گوید اینک منم الم یعلم بان الله یری نمیدانستی که هرچه
میکردی من می دیدم بنده در نامه نگاه کند عنوان نامه سیاه بیند داند که اندرون نامه
چیزی نیست نامه از دست بنهد وراه دوزخ گیرد خطاب آید که ای بنده کجا میروی نخست
نامه برخوان گوید بار خدایا نامه خوانم دستوری ده تا بدوزخ روم ملک تعالی گوید چرا او
خود دانا ترست گوید بار خدایا که در خود میخوانم خجل وشرمسار شوم مرا بدوزخ بسپار که
طاقت در دشرمساری ندارم بترس از شرمساری قیامت ای بیچاره اگر تو عمل زشت کنی
در اندرون خانه وخلق را در ان اطلاعی افتد مدتی روی از خلق پنهان کنی از شرمساری
امروز درین دنیا چنین کارهای ناپسندیده کرده باشی فردای قیامت بحضرت خدا تعالی

حالت چگونه بود فضوح الدنیا اهون من فضوح الآخرة برشما باد که دست از ناشایست
بدارید وبترسید از ان ساعت که گویند بیارید فلان را که در بس ترازوی جبه دزدی کرده است
او را بدان شناز وخروش بیاویزند تا ترازوی وی گواهی دهد گویند بیارید آنکس را که
خمر خورده است همچنان قدح خمر در دست وی بدارید دیگر خطاب
آید که بیارید آنکس را که اندرون خانه ودرها دربسته زنا کرده تا جزای او
در کنار او نهیم مصطفی علیه السلام گفته است ایاکم والزنا فان فیه عشر خصایل گفت برشما باد که
آهنگ زنا نکنید که در زنا ده آفت است که در ان وبال دنیا وآخرة است یا رسول الله آن
کدام است قال نقصان الدین ونقصان العقل ونقصان الرزق ونقصان العمر وآفة
الهجران وغضب الرحمن وهجوم النسیان وبغض اهل الایمان وذهاب ماء الوجه ورد
الدعاء العبادة سید علیه السلام گفت هر که زنا کند چهار چیز از وی کاسته شود وشش
چیز بدو پیوسته دین وعقل وعمر وروزیش کاسته شود خشم رحمن وآفت نسیان ودشمنی
اهل ایمان وسوز پیران ورفتن آب روی وحرمت ورد دعا وعبادة بروزگار
پیوسته در بند سوخ وزبان ودینش می کاهد وگناهش می افزاید وعقلش می کاهد
ونقصش می افزاید ورزقش می کاهد ورنجش می افزاید وعمرش می کاهد وسوزش
می افزاید اگر پیش خلق رود حرمت نه بیند واگر بدعا بدرگاه رود اجابت نیابد

اکر پیش از توبه بمیرد در دل ایمان و مغفرت نه پیند و جون از کور برخیزد بی موفت و
ایمان برخیزد از دوزخ نجات نه پیند ای بیچاره درین وقت در کردار نامهٔ خود
بنکر و باسر توبه رو که درکاه او کشوده است و وقتی عزیز است جون برادران یوسف
آن کناه بکردند و آن زشتیها از یشان صادر شد جون بحضرت
یوسف بیامدند و بقدم عذر باستادند و از کردهٔ خود پشیمان شدند ایشان را
عفو فرمود که لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم چه عجب اکر بندهٔ مؤمن از کردهٔ پشیمان
شود و بدرکاه حق کریزد و کناهان وی فرماید جون بنده توبه کند ملک تعالی بخودی
خود کوید جون تو از کناه خود پشیمان شدی و در معذرة را کشادی من نیز در مغفرة
را کشادم جون بدرکاه من کریختی و فرمان من بجای آوردی من نیز ترا از رستکاران
کردم قرأ القاری بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام
کما کتب علی الذین من قبلکم یا از حروف نداست ای منادی مفرد است ها تنبیه است
الذین وصف است آمنوا صلت کتب فعل مجهول است علیکم الصیام رفع بجا نیابة
الفعل الیه است کما تشبیه است علی الذین من قبلکم حکایت تکلیف متقدمان است
لعلکم تتقون صفت نفس انسان معاصی مسخ صورة حیدر یا بریدهٔ اعضا دستیکه
بجه مانند آن مرد صیاد که بکنار دریا آید جوبی در دست کرفته نهنک بر سر نهاده در دریا

خود

دریا افکنده ناکاه بحلق ماهی افتد بجوش کشد این باب شکل نهنک دارد که غواص
قدرت بدست ارادت داده و بر کنار دریای غرامت سربدان غفلت نهاده ای
جنانک میخواهی مرحیی و قرآن این متوعه بر فرقت میزند که ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم
الامل فسوف یعلمون قصد ساحل نجات خود نمی کنی صیاد و الله یدعوا الی دار السلام بر ساحل
ففروا الی الله نشسته است جوب توبوا الی الله در دست کرفته نهنک یا ایها الذین آمنوا بر
بسته در حلق تو افکنده ترا بساحل نجات کشد یا درکاه میعاد میخواند بدرکاه رفیع الدرجات
بار میدهد ای بندکان در بند و ای بیچارکان مستمند ای ساکنان سرای امان و ای منقش نشان
کتب فی قلوبهم الایمان ملک علام و خالق انام در منزل کلام چنین میفرماید که کتب علیکم
الصیام کفت بر شما نوشته ایم روزه نه از برای رنج از برای کنج نه بر تو نوشته ایم پیش
از شما بر دیکران نبشته ایم بر شما نبشتیم جنانک بر انها که پیش از شما بودند انک کفت ایاما
معدودات کفت روزی چند بشمر تا در چشمت کوچک آید بدلت کران نیاید باز کفت
تو ابتدای بیارم لیلة القدر خیر من الف شهر تا ترا خوش آید و راغب شوی و این
روزهای شمردهٔ مرا بنزد تو ودیعت است و آن دمهای شمردهٔ تو نیز بنزد ما ودیعت
است تو ودیعت من بیاد نامن و ودیعت تو بپایم فمن کان منکم مریضا
او علی سفر فعدة من ایام اخر ای بنده اکر تو بیماری کردی بر تو چیزی نیست یا سفری

کنی انچه از ان من است بکذار عالت خوف کیر من در یک حال دو رنج بشو ندهم

هم بیماری وهم روزه هم رنج سفر روزه بکشای وجون در حضرت آئی و بقا بود قضا

بکیر جون از بیماری تن درست شوی و بقا یابی همچنین و اکر بقا نیابی و از دنیا بروی

و بقا نیابی مرا با تو دران خطاب نیست زیرا که مرا بر تو قضا است و ترا بر من عهد وفا است

اکر من با تو وفا کنم تو قضا کنی جون تر ا بحضرت آرم مزد بیماریت بدهم و نقصان

روزه ات بکیرم وعلی الذین یطیقونه فدیة ای پیران اکر طاقت ندارید که روزه

کیرید بروزه شکم کرسنه را سیر کردان و تشنگی و کرسنگی بر داشتم فمن تطوع خیرا

فهو خیر له یعنی صاع طعام که بدرویش دهی پسندیده تر دارم وان تصوموا خیر لکم و اکر

رنج بر خود نهی و روزه کیری دوستر دارم خداوندا افتار کانیم بر در او درماندکانیم

فرو مکذار بمحض کرم همه را بیامرز برحمتک یا ارحم الراحمین

المجلس الثامن

والعشرون فی معراج النبی صلعم والتحیة والاکرام روی باسناد صحیح مرفوعا الی النبی

صلعم انه قال نوم للصایم عبادة وصمته تسبیح ودعاه مستجاب وعمله مضاعف صدق رسول

الله صلعم خبری صحیح بزرکوارست روایت کرده اند از ان نبی مدینه عربی معصوم

مکرم مجتبی محمد مصطفی صلعم روزی در مسند جلال آن رسول ذو الجلال نشسته بمسند رسالت

بنشت باز داده و صدف اسرار غیب بر کشاده و در معانی بر سر عالمیان نثار میکرد

نثار میکرد و جواهر معالی بر عاشقان ایثار میکرد و صحابه محترم در حضرت ان محتشم

بزانو در امده و دیده ها را دیده بان کرده بر جمال حضرت ساخته تا از ان دیباجه حسن جه

نامه کردد آنکه آن کدخدای مملکت و آن خواجه با حشمت از لفظ در ربار کوهر نثار خود

جنین فرمود که هیچ طاعت بدرکاه حق جلت قدرته آن قدر ندارد که روزه داران

اکرچه روزه دار سر در جلباب خواب کشیده باشند کاتبان تقدیر بر جریده اعمال رقم عبادة

میکشند که نوم الصایم عبادة و اکر مهر سکوت بر دهان نهند و دریچه دهن را بمسمار صمت

دربندد ثواب مستجابش می نویسند که وصمته تسبیح و هرنا وک دعا که از کمان بی کمان در صمیم

سحر بکشاید بر نشانه اجابت آید که ودعاوه مستجاب و هر عمل که از وی در وجود آید

مضاعف درجه باید که یابد که وعمله مضاعف و ازینجا بود که خواجه را علیه السلام جبرئیل

علیه السلم بشارت داد که تحریص کن امتانت را بروزه داشتن و در شب معراج ثواب اعمال

امتان دیدم هیچ ثواب بیشتر از ثواب روزه داران ندیدم جون فرمان حضرت آلهی

در رسید و خواجه را بمهمان سرای اسرا بعبده بردند بحضرت عزت زیر تخت

بخت و دولت بنشاندند سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی

ای روزه داران ماه رمضان بدل و جان حاضر باشید تا بشنوید که خواجه علیه السلم

جه میکوید در اعمال شما دران شب که بمعراج رفت خواجه را هشت بهشت غم کرفته بود بدست

حلقهٔ در بی نیازی بزد و اوازه بدر و ازه ملکوت رسید که من علی الباب کیست که
بر در است گفت فقیر درویش دل ریش که بجز تو خدا اکسی ندارد جز بر در تو راهی نداند
یا محمد حاجت چیست ادنا الاشیا کما هی غرض چیست غرض انک شفاعتی لاهل الکبایر
من امتی تا چون بپرسم احوال امت از همه بپرسم که عاشقان چیست و املشان از
بهر کیست قاضی الحاجات مناجات سید بشنود و دعای وی قبول کرد خطاب عزت
به پیک حضرت طاوس ملایکه مرغ آشیانه آسمانه پیک لشکر گاه سبحانه برسید که دلال
رسل صلصال جزو و کل از عالم معانی بحجره اسمانه رو و ازین آسمان بدان آشیان
خاکی خرام تا در گوشه ویرانه یگانه ایلی خفته گلیم و سر در گلیم سیاه کشیده ماهی در پرده
نقابی روی کشیده جمشیدی از جام با خویش شربت درویشی نوشیده و از جفای کافران
و منافقان بجان رسیده خویشی ندارد که با وی قصهٔ غصه خود در میان نهد و دوستی
ندارد که تا خود با وی بگوید در هر گوشه صد هزار عدو و او تنها از یک سو غم عزیزان
میخورد و گاه تنها دامنان میدارد از درویشی بمزدوری خدیجه میان در می بندد پس از آنک
دود دلش از جهان برارد و ابر بام آسمان برارد بگوی ای انجمن یوسف کنعانی
چند در چاه زندان باشی ای در یتیم چند در زیر گلیم پنهان شوی خیز که پنج نوبت
دولت بر هفت فلک میزنند تو طبل زیر گلیم میزنی که امیران طبل زیر گلیم زنند تو امیری

امیری نه اسیری هستی سیاه گلیم سیاه دین از نفاق باتفاق برخاسته اند تو خفته برخیز تا فتنه
بنشیند تو سوار شو تا ایشان خوار شوند جبرئیل علیه السلام سوار سر در دست گیر شک مرکب اسوار
جمله ملائک را سوار کن خود دست غاشیه بر دوش میکائیل دار کابدار کن حلهٔ سبز در پوش طیلسان
از نور در افکن رفرف را پیاده ای زلف شب را نه تیز از آسمان بزمین رو زمین بر آسمان
اختیار کن در میدان زمین جولانی بکن خاک زمین را مشک اذفر کن خشک ریشهٔ زمین را
در و گوهر گردان آبها را گلاب گردان گیاه را زعفران رنگ کن شجره را ثمره ده بادها را
در بند کن زهره را چون قند کن باد شمال را جمال ده جنوب را چون از سر بنه صبا را گو
صبح روح آغاز کن باد دبور را گو دبدبهٔ دولت را ساز کن بهشت را در باز کن دوزخ را
در فراز کن آن وقت ملکوت را جمع کن همه اعضا را سمع کن در جمع شمع نور کن کحل نور در دیده
کش از فلک تا سمک و از سمک تا فلک پیک با ریحان نازنین روید خداوند ابر بارش بر او رم
نه نه ای جبرئیل براق مرکب اشتاق توسن ابلق و سوسن ازرق می چرد در باغ بهشت
میخورد چین بوشش چون زلف دلبران چین بر چین است چون پیشانی بخیلان گره بر گره ماست
گاه این آیت میخواند که عبس و تولی گاه این را بیتا فزاید که واللیل اذا یغشی دمش از دم محبت
زدگان دراز تر است گردنش از روز وصل عاشقان کوتاه تر است جستش چون دل کریمان
فراخ گوشش چون سمع جاسوسان تیز او را لگام ور زین تمکین بر پشتش نه رکاب عنایت

در اوبز لکام انعام بپرسش کن کنونش بخانه شاه عرب رو و در کنج محنت کنج نعمت را

بطلب امهلنی خواجه آسمانرا یکوی تا خواجه را ببینی بود مشغول چشمی زنم معلول با قدی

صنوبری چشمی چون چیم دهان چون میم قدی چون الفی آن الف با چیم سرشته بوبش آیت

طه افکنده بر چهره اش ملکونه و سراجا منیر الکسترده خاتم فضلا کبرا بر جنصر عنصر افکنده نکیش

بشیرا و نذیرا در خاتم ملک کلم کرده نقش خاتم النبیین کرده چشمش از گریه بیاسوده زبانش

از ذکر نغر سوده دلش از فکر بیاسود امید عاصیان قاضی کل دلش را بخور کرده اندوه کن

کاران عیش او را تباه کرده خواجه با حشمت سرور با عظمت پیش رو بشیر پس رو لشکر

سلطنت مخبر سپاه سالار کشور مصطفی با صفا مبرا خوش لقا میمی خوش اسما محمد مصطفی صلعم

نامبران ماه رو که چشمش خفته است دلش بیدار گوشش جاسوی عالم میکند هوشش گوش ناموس

متعیان میشکند گلیم مزمل بر سر کشیده است که یا ایها المزمل چادر مدثر بر خود افکنده است که

یا ایها المدثر پای برهنه و سر برهنه تا سر و پای برهنه باشد که از زیر یتیمی را سر و پای برهنه

بر قبه عرش بخواهیم نشاند از پس تتق آفاق در صولت خلوت را نشاند در میدان

خواهد نهاد تا هم بدین حال و پیرا بر دل کشف حال وی شود خود بین نباشد فضل من

در حق خود بنی بداند که همه از من شود بی کسانرا چون من کسی نه پس همه مغلسانرا چون

برادرم نیکو برادرم دیگر آنکه تا عالمیان بدانند که محمدی را بی کل منت خواجه بعنایت منی نه

دوری

نه بحمایت رعیت دیگر آنکه محمدی را که همه از وی بیزار گشتند منش معلا گفتم همه از وی

کردندمن او را نزدیک کردم تا ایشان نیز شرط عبودیت بجا آرند من نیز فضل ربوبیت

بکار آرم هنوز جبرئیل نیامده بود که گفت خدایا آن سرور را در بر سر گیرم یا آن مهتر را در بر گیرم

ندا آمد که یا جبرئیل بر پیش مگیر از بهر آنکه سر تو سرا و را بر نتابد در بر پیش مگیر نباید که غیرت

عشق دمار از نهاد تو بر دارد خدایا کنون چکنم ندا آمد که برو مرکب تمکین ترکیب را

زین پیش ده تو رکاب دار شو میکائیل را غاشیه بابر حاشیه دوش نه اسرافیل را حلقه

در گوش کن دلها را بر جوش کن جانها را بخروش کن خودا نرا هم رنگ درویش کن

ریاحین را خوش چون بوبش کن زمین را آسمان کن آسمانرا از زمین کن شود بود

مور در فلک بر فکن نور بماه ده هدایت بران ده بیدار انرا خفته کن حقکانرا استغفار را

کن دشمنانرا بدار کن سید را خبر کار کن نازنان نازان بر خواجه بر خواجه آمد خواجه

دید سر در گلیم کشیده منتظر بود که شوق بحد کمال رسیده بود ناوک مژگان ابران نباره

ناگاه پیک حضرت ذو الجلال حلقه در دوست بزد خواجه علیه السلام سر برآورد که بر وانه از حضرت

یگانه آمده است جبرئیلا چه افتاده است جبرئیل گفت سیدا کار افتاده است سید گفت

یا دوست جبرئیل گفت چیست گفت تا امروز ترا با دوست کار افتاده بود از امشب تا فردای

قیامت دوست را با تو کار افتاده است گفت جبرئیلا صبر کن تا ابی بر روی زنم سید اجه جای

آبست که آب آب از تو دارد جبرئیلا چه جای آخرخود را غسل دهم سید اچه جای
غسل است غسل از تو دارد نجاست کفر تا آب روی تو بطهارت سلیمان بدل شد جبرئیلا
تا کجا جای معین است تا انجا نشانت دهم ای سید نه جای آن جا نشان دارد و نه
آفریننده جا و مکان دارد سید ادوش میکفتی ارنا الاشیا کما هی اکنون برخیز تا بشنوی
حضرت دوم سوال ارنا الاشیا را جواب شنوی تو ارنا الاشیا میخوان تا دوست
الم تر الی ربک میکوید تو می شنو و ناز میکن تا بی نیاز نان تو سازد و کار ساز کار تو می
پرداز جبرئیلا چه پیاده روم یا سوار سید اچه میکوئی از اصطبل معمورانی انا المغفور
براقی آورده ام ای جبرئیل چکونه براقی است کفت ای سید اسپی است که از جنوب کوی
ربایند باد را از میکوید با شمال هم دوال میرود تا زمانی هم عنان می شود با تازیان
فتخ نالة الریح بجری با مره دوانیده است در خوش با زی همراه بر میدان غدوها شهر و روا حها
شهر کذشته است و بر سر میدان خیر من الف شهر رسیده است از مسجد اقصی با مسجد حرام یک کام
اوست از اعلی تا ثری یک تک اوست لکام و رکابش از فضه که اساور من فضة کفت
کرده جون در روش آید تخت بخت سلیمان ماند جون بخرامیدن آید کنج روان ماند
لعاب دهنش بلعاب کنج انکبین ماندلبش بقضا و قدر حرکتش بجنبش عمر ماند از بهشت
با یمین تمکین جریده است تشریف سعادت علف ساخته از ضمن و فی السماء رزقکم کیا چورده

خورده در شاه راه سبحان الذی اسری بعبده دویده در میدان سدرة المنتهی جولان
کرده در زیر درخت طوبی رایض سعادتش ریاضت کرده و از هیچ مادر و پدر نزاده
اینوش آن تشریف داده که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی سید برخاست
جون سید برخاست فتنه بنشست جون خواجه سوار شد فلک سید انکشت جبرئیل دست در رکاب
زد خواجه پای عتاب در رکاب آورد براق از نشیب بر بالا رفت و این هفت قبه
آسمانرا بیک قدم بر کذشت جون بمقام او ادنی رسید خطاب آمد که تکلم یا محمد کفت کریما
بارشاها جلالت این حضرت زبان مرا کنک کرده است ای محمد نه تو بودی که دعوی
انا افصح العرب والعجم کردی خداوندا تا آن زمان که اختلاف عرب بعد انا افصح العرب میکفتیم
درین مقام که رسیدم از ضعیفی و بیچارکی جز این نمی کویم که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک ای محمد جون سخن آغاز خواهم کرد ابتدا بسلام میکنم السلام علیک ایها النبی کفت خداوندا
من آن شربت تشریف شما تو شم عاصیان امت بیاد ارم علینا و علی عباد الله الصالحین
سید نکاه کرد خود در الحضرة قدس هر است نکریست کس ندید پس و پیش نکریست کس ندید
حق تعالی کفت ای محمد چه می نکری منم خداوند تو اکر براست نکری منم حبیب تو و اکر بچپ نکری منم
انیس تو اکر بپیش نکری منم ظهیر تو بطلب آنرا در یابند که اندر مکان بیش من بی جا و بی مکان شو
و آراسته از جهت بندکان روزه داران ماه رمضان نیم آنکه جون آخر شب ماه رمضان بعد

خالق بر حقیقت ردای غفران بر جریدهٔ عصیان صوّام ماه رمضان بوشاند آخره عتق من
النّار عزیز من ماه بزرگوار است و درجه و فضیلت این ماه بی شمار است روزگاری بس عزیز است
بغفلت مگذار و بس نفس نفیس را در و بر سان سپر روزه را که الصّوم جنّة دفع تیر مکاید شیطان
کن میان اجتهاد بکمر امتثال جهت در بند و عذر گناه کرده یازده ماهه بخواه هر کرا درین ماه
بیامرزد کی خواهد آمرزیدن عزیز من ماه رمضان همای دولت است که سایه بر شما افکنده است
تمان تا خود را از سایهٔ او بی نصیب نگردانی رمضان پادشاهیست که لشکر او بسط رحمة بر تو گذر
کرده است جهد کن تا انبار گناه را بدست و شان رحمت در نهی حقیقت دان که ماه رمضان
بلال وار آواز بجمیع جمع امت محمد می رسد که هر که از عهدهٔ روزه بشرط خویش بیرون آید
قلم عفو بر جرایم وی کشند که من صام رمضان ایمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه وما
تاخر گفت هر کرا توفیق موافقت کند و سعادت مساعدت کند تا درین ماه خطیر و ایام شریف و روزگار
بزرگوار و موسم رحمت و بازار مغفرة و میدان طهیر و بوستان تکبیر رو در حرمت به درگاه طاعت
آرد و میان جهد بکمر خدمت بندد و بر سبیل فرض از سر ایمان روزهٔ این روزهای این ماه را تمام کند
و بر وفق سنت از سر اخلاص بقیام شبهای این ماه قیام نماید پادشاه عالم خلعت غفران در وی
پوشاند و تحفهای رضوان بروی نثار کند عمر او را بعنایت خود عمارت کند و گناه او را
بکرامت خود کفارت کند غرض آنک این ایام را بنام رمضان تخصیص کرده اند سبب آن بود که یرمض

یرمض الذنوب گناهان را بسوزد و گناه سوز است وحق تعالی درین ماه با بندگان بخشایش و پاکی کردن
زیادت از آنست که در ماههای دیگر زیرا که این ماه ماه پاک است و پاکی خواهد و پاکان را نوازد
و ناپاکان را هیچ نسازد و اگر کسی بود که از یک جانب غرقهٔ دریای عصیان و از دیگر جانب قرین
اخلاص و رفیق ایمان بود و ایمان او را برمضان میکشد و رمضان دست زد بر سینهٔ عصیان
او باز میدارد شور بر زده از عمل نابسندیدهٔ خود خجل شود و عقیدهٔ ناپاک و نیت راست
و اخلاص درست شفیع او گردد تا از ارحم الرّاحمین فرمان آید رمضان را که بر و خاشاک گناه از
راه بردار تا بنده در گذرد و به آب عنایت تیرگی جنایت از دیوان او بشوید و به آب رحمت چهرهٔ
گناه روزگار او را از گرد ذلّت پاک کن تا بنده شایستهٔ کار و بایستهٔ روزگار شود از دل پاک
و تن پاک در آید که الطّیبات للطّیبین تحقیق این کلمه را که غفر له ما تقدم من ذنبه وما تأخّر در خبر است
که چون اول ماه رمضان بشد از ملک تعالی فرمان آید که سه فرشته را جبرئیل را و رضوان را
و مالک را که جبرئیل تو بر زمین شو و سروران و گردن افرازان شیاطین را همه را در بند کن
ای رضوان تو در بهشت رو تا در بگشای و ای مالک تو برو تا درهای دوزخ را در بند ای من
که جبرئیلم شیاطین دیوان در بند کردم تو نیز نفس خود را در بند کن و من که مالکم دوزخ را در بند
کردم و در بستم و تو زبان از غیبت برادران و مسلمانان در بند کن و من که رضوانم در بهشت
بر تو گشادم تو زبان بذکر حق جلّ جلاله و عزّ کماله باز گشای من رحمت درین ماه بیش فرستم

که در ماههای دیگر من درین ماه بازار تو باک کنم و حساب کناه از تو بر دارم تو نیز ازار
با من مکن من رنج شیاطین از تو بر گرفتم تو رنج از دل مسلمانان بر دار و ظلم و تعدی بر ایشان
مکن قوله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین من فرشتکان را درین ماه بسلام تو فرستادم تو جواب
سلام درویشان بده من درین ماه شب قدری بتو دادم تو خود را قدری بدر کاه حاصل
کن مسلمانان یکساعت ستونیت خود بدارید یازده ماه غم شکم خود خوردید یکماه غم دین خود
خورید چون آخر شب از ماه رمضان شود رحمتش بیام آسمان دنیا آید بتقاضای عاصیان
و ندای کنم در دهد که هل من سایل فاعطی سالته هل من تایب فاغفر له هیچ کس هست که
حاجتی بخواهد تا روا کنم هیچ کناه کاری هست که توبه کند تا او را بیامرزم بعزة من که لطیفم
نیکو کارم نزدیکم مجیبم هیچ بنده بنده کی یاری زند الا که لطفها از آن خبر داد او را از بهر آن
یارب بزار تلطف بنوازد که و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب یا محمد چون بندکان من ترا
از من پرسند جواب ایشان ده که من نزدیکم چون این آیت بیامد که ان الله قریب
من المحسنین قومی نزد رسول آمدند که یا رسول الله رحمت حق تعالی بمحسنان نزدیک است
ما را چه بهره که محسن نیستیم جبرئیل آمد و این آیت آورد که و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب
بکو اگر رحمتم بمحسنان نزدیک است من خود بشما نزدیکم کوکوش که بخود دارید که چه میکنید که
من می بینم و میدانم بدر کس شوید بدر من آیید یکبار بخوانید تا من هفتاد بار جواب شما دهم

دهم مهران درویش را اگر کسی جواب وی ندهد و روی او زرد شود و جامه او دریده شود کسی
بروی سلام نکند و اگر کم شود کسی نجوید و اگر از وی خطا در وجود آید او را بدان مواخذت
کنند و اگر بار استغفار کند از وی در نکذرانند ای بیچاره اگر هزار کناه از تو صادر شود
یکبار از بهر صدق بادر من آیی و بکویی که استغفر الله بد کردم توبه کردم که من غفاری و وفای
اگر هزار کناه است یک پشیمانی و یک استغفار از تو در کذرانم و عفو کنم ای بنده اگر چه از کناه
تو با خبرم و از بدی تو آگاهم اما ناله محنت زدگان دوست دارم که چون دوستان بادردم
آیند تو بیا که بر در من دربان نیست حلقه در کاه من بزن آهی بزن تا زلزله در ملکوت افتد
و لوله از جبروت بر آید کوینده افتاده است ندای عزت در آید که دوست بادر دوست

امد بیمار بد طبیب آمد بارش در دهید قمر الفقار
بسم الله الرحمن الرحیم شعر دام الفراق فقلت عند وداعه
والدمع تجری کالسحاب الماطری رد الفواد مهمت بفرقة
لیس المحب علی الفراق بقادری احد الحبیب و مرحت لیلی ساهرا
احصی النجوم الی الصباح الباهری رقد الانام و لم انم من بعدها
بعد المزار من الحبیب الغادری راح الحبیب فبت لیلی باکیا
اشکو الحبیب الی الاله القادری درد فراق درد عظیم است نزدیک آمد که ماه

رمضان بفراق خود ما را مبتلا کند دریغا که گذشت حسرتا که رفت آه از وداع چنین
میزبانی فریاد از مفارقت چنین مهمانی مهمانی بس عزیز است مهر سال بمهمانی تو آید
اما دیر بپاید امسال آمد و رفت نمیدانم که بشکر میروی یا بشکایت ندانم که این میزبانانرا
بشرط خود اکرام کرده یا نه کاشکی معلوم بودی که از که بپذیرفته است تا بتهنیت او رفتمی
یا معلوم بودی که مردود کیست تا بتعزیت او رفتمی مسلمانان ماه رمضان از یادان گم گشت
یاد کنید در وقت افطار همگان آنرا فراموش میکنند و هم صحبتانرا از یاد فرو میگذارید
دهه اول گذشت و در وی طاعتی نکردی و دهه میانه گذشت و از تو عباداتی در وجود
نیامد اینک دهه آخر است ده از دست جهد کن تا در آن عذری بخواهی توبه
بکنی تا بنگر که کاری بر آید و معلوم نیست که سال دیگر آنرا بپا یابم نه این چند روز را بغنیمت
دار و از دیده اشکی بیار که موسمی مبارک است و تو از وجدا خواهی شد حکایت
ابو علی رودباری رحمة الله علیه میگوید که یک روز مرغکی را دیدم بر سر راه بر درختی
می نالید و قطره خون از منقار او می چکید گفتم باری خدایا مرا ازین زبان
مرغکی آگاه گردان در حال دعا مستجاب شد گوش خود را با آواز نالهاش نهادم میگفت
الهی تبت الیک اغثنی یا مغیث ای بار خدایا توبه کردم فریاد رس گفتم ای مرغک
ترا چه رسیده است گفت داشتم از من بخشم رفته است اکنون توبه کردم که با حرمتی

حرمتی نکنم یا رب یاد من ببوی یازده ندانم هیچ کس هست از شما که گم شده دارد که از
حسرت او ناله بر آرد ای عزیزان ماه رمضان برفت بگرییدبر فراق او بزاد دید
برجرة او قدر این سخن کسی داند که داغ فراق عزیزان بر جانش نهاده باشد
آن شب که خدیجه از دنیا رحلت کرد خواجه عالم بام و شام در مسجد گذارده بود
در ساعت جبرئیل آمد که ای سید سنت بگذار که فاطمه یتیم در گوشه خانه در فراق
مادر زاری میکند برخیز بنزدیک فاطمه رو سید از مسجد بیرون صحابه یکچندی
دنباله سید بیرون آمدند سید روی باز پس کرد صحابه را دید گفت تا چرا آمدید
گفتند متابعت تو کردیم که چه حکمت بود که سنت نگذاردی رسول گفت باز گردید که
آن حادثه که مرا افتاده است شما را نیفتاده است چون سلام فریضه بدادیم جبرئیل
علیه السلام آمد که سیدا فاطمه در گوشه خانه بفراق مادر زاری میکند بیم آنست که
آتش در ملکوت افتد فریاد از ملاء اعلی برخاست سید با صحابه در بحث بود
جبرئیل آمد که سیدا تعجیل کن که ما طاقت گریه فاطمه نداریم بیم آنست که سوز
سینه فاطمه ما را بسوزد نزدیکست که آه فاطمه راه بر ما زند سید آهنگ حجره کرد
فاطمه را دید روی سوی دیوار کرده و بر فراق مادر میگریست و چون خواجه
در رسید سر او را در کنار گرفت که جان من بدرجه بود است روی بر سید کرد و گفت

یا بابا دوش دست در گردن مادر کرده بعهم امشب از مادر جدا مانده ام
دوش مونس غم مادر بعهم امروز در خانه گور رفته است طاقت فراق
مادر ندارم سیده ابر فاطمه دل بسوخت روی سوی فاطمه کرد و گفت
ای جان پدر چه حاجت داری بگو تا پدر روا کند که هر که آرزوی از دل یتیمی
برآرد خدای تعالی هزار آرزوی او برآورد هم در دنیا و هم در آخرت گفت ای پدر
مرا آرزوی میکند بر سر گور مادر روم سید نعلین در پیش فاطمه نهاد که در پوش
تا بر سر گور مادرت روم سید فرمود تا منادی کردند که صحابه از راه برخیزند
که خاتون قیامت بگورستان مادر میرود مادر رسید روی خود را صحابه
از راه برخاستند فاطمه آهنگ گورستان کرد چون بگور مادر رسید
روی خود را بر خاک نهاد گفت ای مادر خانه گورت مبارک باد شبهای گورت
را چگونه است از حال خود خبر ده جبرئیل آمد علیه السلام که سید فاطمه را
بگوی که سر و پا برهنه کرده دعا کن تا از برکت دعای تو ای فاطمه حال مادر خوش
شود و از گور آواز آمد که ای فرزند دل بند من از برای من دعا کن که امشب
شب اول من بسلامت در گذرد که شبی با هیبت است و ساعتی پر با سیاست
است ای بیچاره حال خدیجه در گور چنین بود حال ما بیچارگان چون خواهد بود

خود بر حضرة عرضه داشتم منادی شنودم که میگفت لا لبیک و لا سعدیک قد حبناک مرا ما
فوجدناک کذا با ای جوان بخدا که ازین در نومید حسن چون این بشنید برخاست و برفت
و جوانرا در حالت سکرات رها کرد چون چنین دید جوان روی با مادر کرد و گفت ای مادر
خدای تعالی میفرماید که و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات هر چند که ظاهر بمعاصی
آلوده است باطنم از غش و شرک پالوده است چون جان از کالبدم جدا گردد این بالش که
در زیر سر منست بگوشه نه و آنکه رخسار مرا بر خاک نه و از خدای مرا درخواه باشد که مرا بتو بخشد
این بگفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد مادر چون فرزند خود را بدان حال دید ناظر
او جان داده دیگر آنکه بمعصیت آلوده سوزی اندر وی پیدا شد برخاست و وصیت فرزند
بجا آورد سر خود را برهنه کرد و بزاری زار بحضرت بی نیاز میگفت الهی لا اعرف طریقا غیرک
لیغفرلی فان کنت تعرف فعرفنی لیغفر لابنی گفت خداوندا جز تو راه بکس ندانم این فرزند مرا
بیامرز اگر تو میدانی دیگری بوی نشانه ده که تا بیامرزد هنوز از مناجات فارغ نگشته بود که
هاتفی آواز داد که ایتها المرأة ان الله تعالی قد غفر ورحم هر خللی که از بر در وجود آمده است
در کار تو کرد ملم ای عزیزان دعای مادران بغنیمت دارید که هیچ دعای مقابل دعای
مادران نباشد و در حق ایشان نیکوئی کنید که روزگار بسیار آید که ایشانرا جوئید و نیابید
و بر کرده خود و جفا کردن بر ایشان پشیمان شوید و گوئید کاشکی زنده بودندی تا ایشانرا

خدمت کردیمی ولا تقل لهما اف بانک بلند بر روی ایشان مدا اید که در حال صغر از
حلال و حرام جمع کنند و شما را برورایندند و ایشان قوی بوده‌اند و تو ضعیف امروز تو
قوی و ایشان ضعیف حرمت نگاه دار واخفض لهما جناح الذل من الرحمة قال لا تورث
علیهما احد من اقربا بانک واصد فابانک بواز وا جک او لادک وقل رب ارحمهما کما ربیانی
صغیرا چون مادر و پدر تو مسلمان باشند کو ملکا برایشان رحمت کن بستید میفرماید که پدران
خود را نیکو دارید تا پسران شما را نیکو دارند و اگر پدری داری که فساد از وی در وجود
آید او را از فساد معروف کن ناصحی را بگوی تا او را نصیحت کند و اگر کسی بنا بجائی که پدر
بخلق نشسته باشد حکایت از شر کفایت بنیاد کن بنام کسی دیگر که فلان کس مردم او را
ملامت میکنند و در پس وی از فساد او عیب میکنند و این نیکو نبود و پیش خدای تعالی
پسندیده نیست تا هم حرمت داشته باشی و هم خدمت کرده باشی و هم امر معروف کرده باشی
و هم نصیحت کرده خدایا ما را توفیق طاعت ارزانی دار برحمتک یا ارحم الراحمین

المجلس الثالث والعشرون فی لیلة البرات روی باسناد صحیح عن النبی صلعم
انه قال ان الله عتقاء من النار فی لیلة النصف من شعبان اکثر من شعر غنم بنی کلاب
فعلیکم فی هذه اللیلة بثلثة اشیاء بانتباه وکثرة السجود وکثرة الصلوة علی حتی تجدوا الاستغفار
من الملائکة والمغفرة من الله والشفاعة من الرسول وروی عنه انه قال فضل شعبان علی